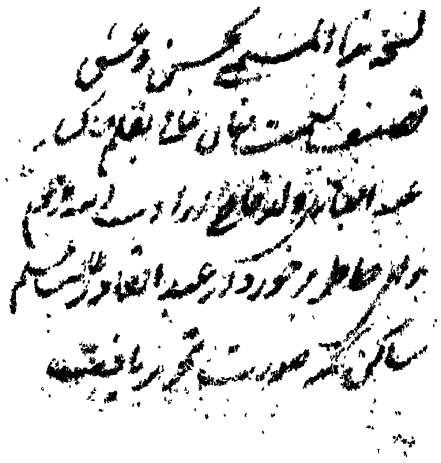

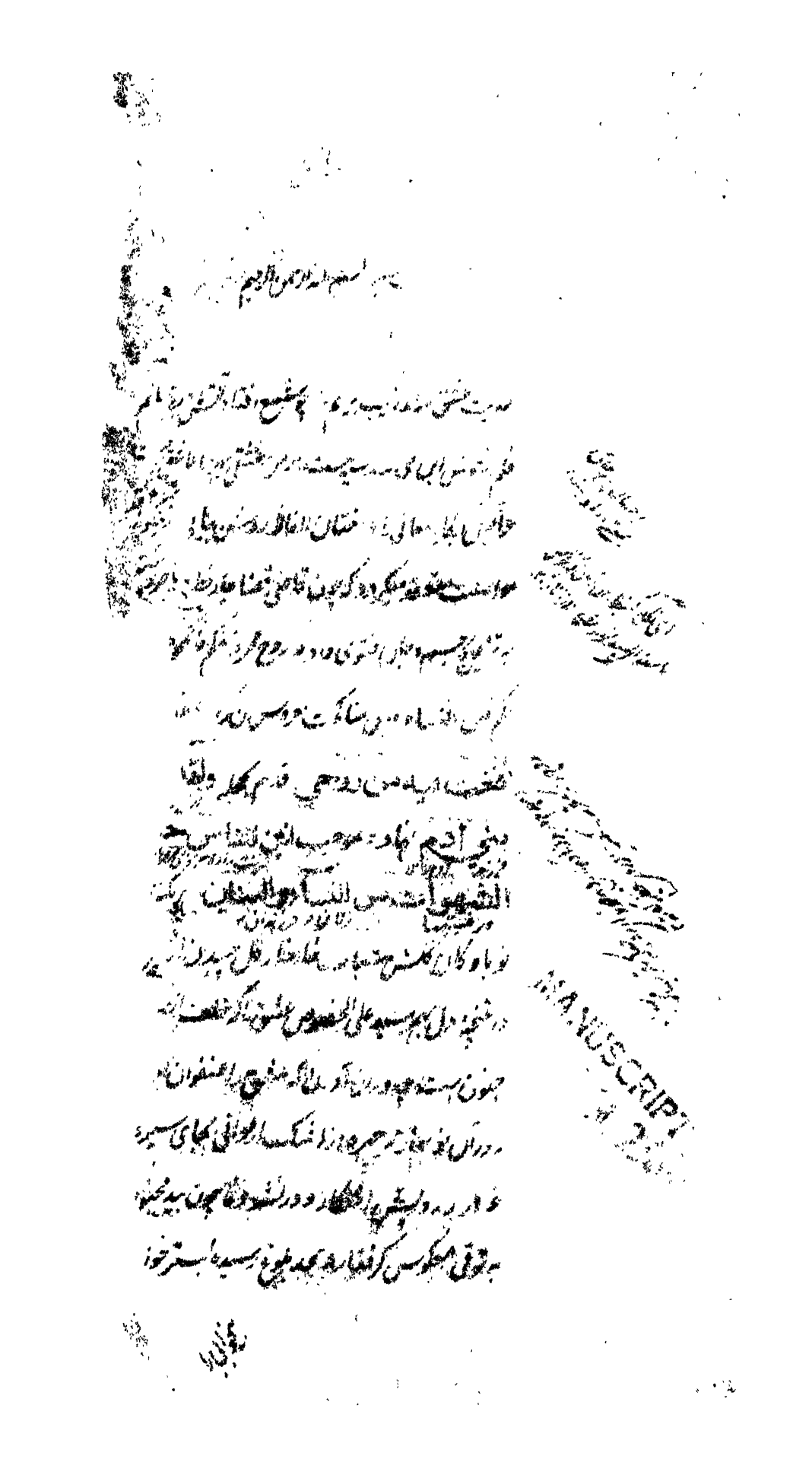

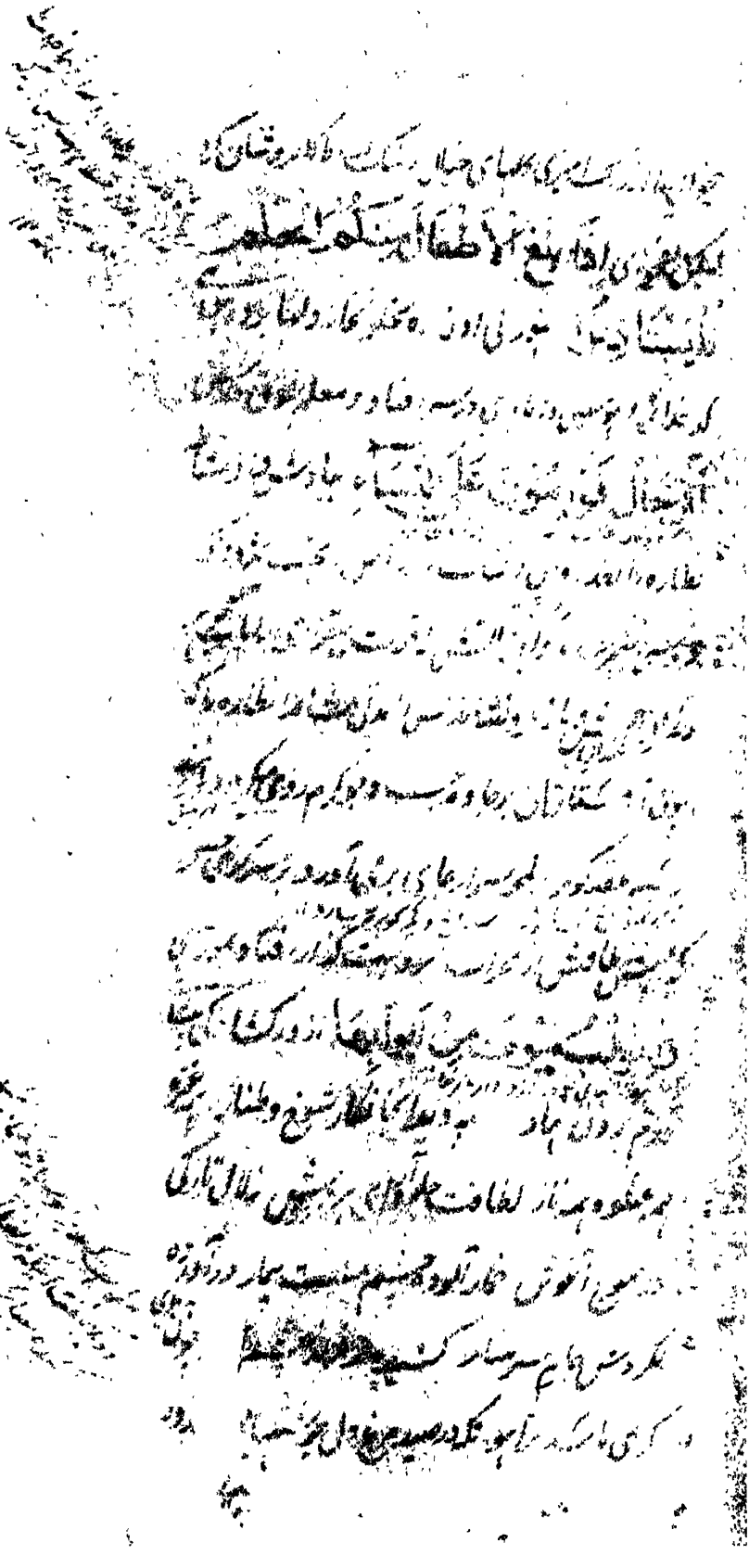

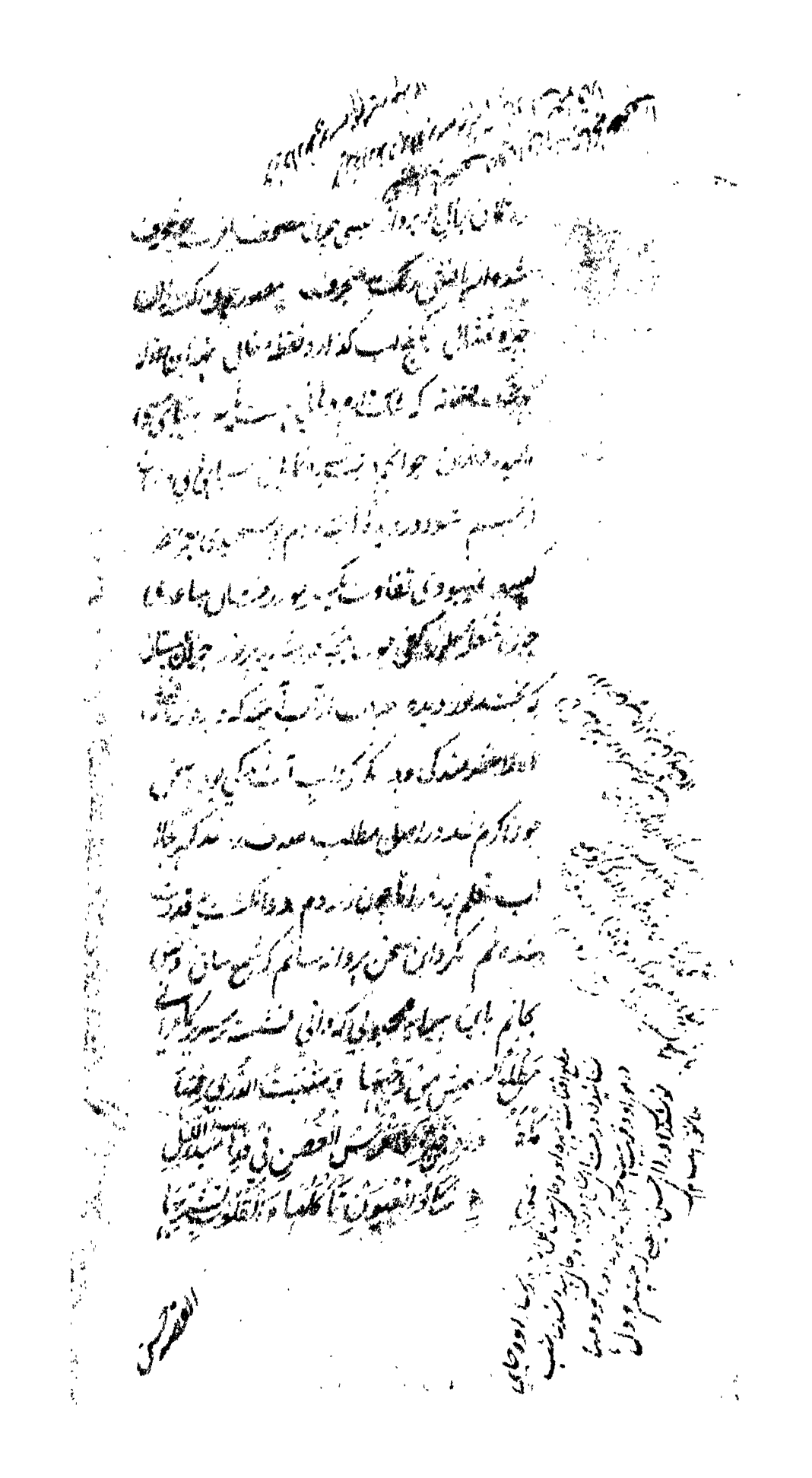

الله حسن را دیده نگاه عذرا نه توانست نگاهت
مانند آئینه سراپا محو گشته دیدنت بر دیوار حیرت نگاشت
دامانش را بسنبل کبود و نکهت زلف مشکبویش
بنفشه خوشه‌ش ریسمان از بنوری بحال آورده و بحکم
فَاتَّخِذُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ بخدمت
بانوان حسن بر دوده اوست متوجه گردیده بر مژگان
بسم تو ام بر سر کدامست و زبان حال بر دوده بسم
از روی کار او نهفت و الفت‌ای در رسم وَهُوَ الَّذِي
يَتَصَوَّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ بانوی
پرده نشین و در حرم سرای صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ
صُوَرَكُمْ خانوان بیترین برای الخلابت پوشیده
نماز که معشوق را از النش شوق حسن جبان در دل
گرفته که دل از کار و کار از دست و دست بجاک
زدن گریبان رفته چندین شور عشاق یعنی تعلق
بشرین عراق و کرفاری مجنون بر لیلی حجاز و میان
ابا و محمود شه ناز و نیاز شعبه ایست از کار او
و صفیر بلبل نوروزی در حصار برگلزار که عنوان

و هم شعر [illegible] در معانی غریب و موافق اند چنانچه اگر [illegible]
سستی که شایسته است از نالهای زار او و سوز و گداز [illegible]
در ذوق آن [illegible] است که از آتش شوق [illegible]
[illegible] در [illegible] سرو آزاد [illegible] است [illegible]
[illegible] عموم او [illegible] پروانه را از [illegible]
[illegible] دارد که در [illegible] [illegible]
چه شعله [illegible] و بیمار که از آفتاب معشوق [illegible]
پرتوی دیده و در میدان محبت [illegible]
آفتاب گردیده [illegible] هر که [illegible]
قدم در وادی [illegible] گذارد ولی [illegible]
[illegible] دوست [illegible]
ملاحت با نوا [illegible] این گفتگوی
[illegible] و اگر [illegible]
[illegible] گفته اند الهزل
فی الکلام کالملح فی الطعام سبحان الله
این [illegible] نمک دارد [illegible] شهزاده
[illegible] حسن [illegible]

چندان دو باش از سیل مژگان [illegible]

که حصار [illegible] وجود [illegible]

کاهی از [illegible] [illegible] [illegible]

دامان [illegible] [illegible]

[illegible] ناکام ناکامی [illegible]

حال [illegible] [illegible]

[illegible] سرو پای

[illegible] بجای خود [illegible] گویند

[illegible] آه سردی بیچاره [illegible]

[illegible] شکیبی از [illegible] نصیبی [illegible]

[illegible] تا [illegible] از دلی

خاکان بر باد داده [illegible] حسرت متاع

طاقت سوخته آتش داغ حیرت ضعیف

قوی قوی ضعیف [illegible] نام [illegible]

بر خاسته و [illegible] بی باکی [illegible] از روی آراسته

لایق کجا [illegible] که با بیخودی بی سر و سامانی

حیرانی پریشانی [illegible] نادانی [illegible] نشانی

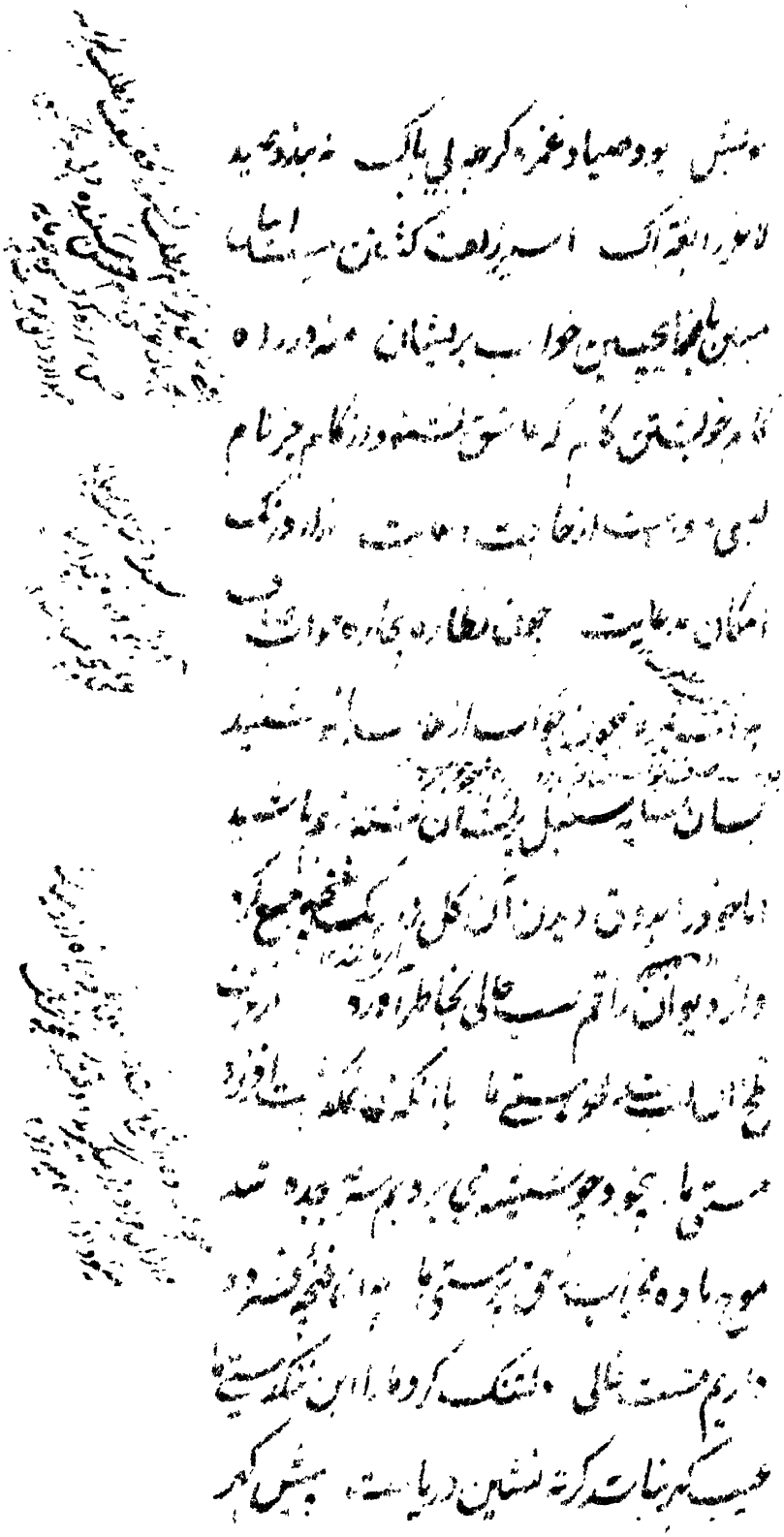

شناسان او جهت پستی ما تیر دعا گذار است

ای عدم جوشن برخ ای سکندر حذر کن از صاف

شستی ما ما همچو گل در روی در گلشن جهانیم

کی اعتبار باشد بر رنگ پستی ما عالی چو خانه گردد

بیهوده دامن کس از کار آمد کوتاه دستی ما

انگاه نگاه از حسرت گلرخان گلاب اشکی

بروی بیخودی باشید در ما را چون مژه یادام

بر لب و دندان تمام ورشکستند بس سخنی بچیده گفتند

از طول امل دراز تر باد و برق کرشمه از آتش شوق

جانگذار تر حقا کر فیهن قاصرات الطرف

لم یطمثهن انس ولا جان صفت

مشکبار حور نشان تست گویا که ان الله

اصطفی آدم و علی نساء العالمین

او خدای تعالی و بار گزید بر همه آفریدگان عالمیان

شان جلالت نشان تو اری در خوبی حسن همه

سخنان صدر اشتقاق نبوت

گرچه یوسف ولیک بعقوبست عالی نسبی گشجره

اش چون شاخ و برگ الشاه خبر کرد و همان بود است

که از فرد عشش کلهای موجودات رنگ تماشا برد

رهی خوش بهاریی یکی که کل خود روی حقیقت با

سمن زار تجلی را نه نکهت تجوی عطار اکبن کند که خز

متوسلی صوفیا و برگاه که دانه نقطه کن از جمن امکان

روبانه گلستان خار لاله زار از کف دست بطار گلان

بوده و بدکه فلما رأینه اکبرنه وقطعن

ایدیهن نکاهم از تماشا کشت مکون

بهاران چمن خون میکند خون لیکن مدهوشان

(خون دیگر بری اکبد است)

باده هوش و جوان بختان خدمت پیر و نیفروشش

که صاف انصاف کشیده اند و درد مردم خشیده

لب ساحل من را بام لب رسانیده اند بستان نشمار

(اصح گفته اند)

(دنیا و دین)

چو او نشمار که بیکانه عمر در طلب لبالب کرد امیده

کرد امیده اند بنکی که قدح خالی شده و تان چو نخ

(در کرد نمی داده اند)

زنالی سالک زلالی لسباغ کوش کوش ساغر مال
که بیاغ حسن خلاصه اعیان است این جهان جاب
به بین که هزار دود بدهٔ مهش اند و کوش کن که هزار
کوشواره آفرینش نسبت هر در شریف لایق
بست و دولت هر دو عزیز موافق جنسیت
علت ضم بست بای الجهات الطیبات
للطیبین والطیبون للطیبات و ایکه
تاج فصاحت بر سر سخن نهادی و سریر تقریر
بپیرایه بلاغت زینت دادی که شاهان هوا
و هوس را خیال این دولت در سر است و
دل سوخته را چنین طمع خام کجا در خور است این
خاکسار وادی افتادگی عجز مدار را چه جرات
که گرد جولان او خیزد مباد که نیازمند حاطرت
نشیند و این بسمل تیغ نازرا کجا قدرت
ستیزد نشود که توفیق طبیدنی یابد

حیات برجبید اما از ما که منشور امید داری الطوان

غای لا تیاسوا من روح الله مغنون

است وصل رجا بجا تم ادعونی استجب

لکم مرین در مذهب عشق از امید کفر است

بخوانم بیتی چند حالی بشنو سخن عالی یکی گفتا

بفریاد نرسد کس ایں جا کہ ذل مہودہ تا جند

زشہ بن نعمت شورت دہ رد کہ نسر دہم زدہم

زدہ دارد چو بشنیدیں سخن فرہاد دلتنگ

کشیدآہی زدل چوں آتش از سنگ فرود

از حرف مخنثش درد دوا نہ کہ دہ چید چوں ادرار

در کوہ زد کشش نوان روان شد لالہ جوشش

داد یکبرگ دو دانہ کہ فتا ی تند خوی تلخ

کفتا برد در عشق شیر سیم میار نالش در دل

غم پیشہ دارم فسون سازم بری دشیشہ دارم

نہ تنہا در دلش بارم دل دین فدای جان شیرین

جان شیرین تو بنمای بنومیدی مرا راه چه باشد
لاتقنطوا من رحمت الله من اینجز فتر ای خصم
امید مرا بسیار کفتم هیچ نشنید اکر بر مور بندد
عشق زنار سلیمانی کند در ملک دیدار چه آرد
زلف حسرو برشه حسین کرای میکشد بردر که حسن
کرای روزی کرده اند که عشق کاسه
در یوزه باشد بسوز عشق شاهان راچه کارست
در سنکی لعل خالی از شرارست زدرد عشق
مشه بیکانه باشد که جای کنج ویرانه باشد
تکلف کرچه دارد شمع کافور بود نور خدای شعله
طور چو شمع از آتش دل در کرفتم برد کوسر که
عشق از سر کرفتم نخواهم کرد ترک عشق دلدار
چو منصور ام کر بر سر دار ای حق زای جمله
لطافت وجامه زیب جمله نظافت اینغنی را
دیدیا که هوا و هوس کرچه شاهان ملک دولت اند

در جلالت نسب و نبالت حسب تعشق
نرسد چه عشق ار جانب بدر معرفت زاده بیشه
فحوای احببت ان اعرف فخلقت الخلق
محبوب درگاه احدیت
یا بای ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله مطلوب بارگاه صمدیت
سیاق نس بحت وما خلقت الجن و
الانس الا لیعبدون مبرس و شرائش
بیان والقیت علیک محبة منی
مبین عزیز من لسان این امانت دارد است
تا بتفصیل این کور کرانمایه شب تاب از ظلمت ظلم
و افلاس جبل برآمد عاقل شاغل بتکثیر اکثر
اهل الجنة بله ابد باسد اگر همه بخار و نعیم بهشت
دواید روشنست که از شمع حسن نیز پروانه عشق
کسی پرواندارد و حلاوتی که لی آدم باتهی مغزی هیچ

نمی‌شمارد پس این در و لیس ظاهر و غنی باطن بدانکه

از قبول اگر برداری حسن حسن قبول یابد و دختر رز نمور آئینه

بی صیقل مگذار که نا نیازماید صدق الله عزوجل

هن لباس لکم وانتم لباس لهن عاشقان یار

پس لب نمک سود تبسم ساخته کلفت مطلب مطلب

مردم مطلب شده است لیکن واضح

کمن طلب شیئا وجد فوجد

ومن قرع بابا ولج فولج ای نظاره جویان

لحدی بجدی که ندارم چاره بیا سبحه را شک برای استخاره

نظاره بزبان اشاره کفت هرچند عشق را بجز از کریمه

نیست در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بهر حال کر

فال کشائی هست تسلی خاطر سیپاره دل که همه اش

سوره اخلاص است حاضر الا یا کی لله الدین

القلوب القصه برای نسبت وجوه حسن وعشق

فال دیدند وبعد شمردن صفحات الفت وجلالات

وجلالات یعنی لفظ الجلاله
میکویند در فال میشمارند

وحدت بگزینه سبحان الله الرحمن
ودا رسیدند لاجرم عزم جازم کردند واجابت لازم
نگاه از غرمی چون کل شگفته بحیرت ارجای
خود برخاسته غلط میدند رشوقش راه دیده چون
نادیده ای گنجیده بجلدی طلب کوران نمیرد آرزو
نرسیده دستار عقل از عشق بر دانست عشق ماند
ماند سپند از آتش بیقراری خاسته بآرامگاه
بی آرامی شوق دویده ای منجم افلاک سیند خیالی
استعلاب جاطر از ارتفاع آفتاب از تمنای حسن رفته
ساعتی سعید باید دید چون در تقویم وَلَقَدْ
خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ
نظر کرد نظر تمام دستی از تشبیث زهره و مشتری
اختیار افتاد و عزه مهر بجنگی و خندگی قرار گرفت
و قرار از دل کرفت چه عجب اگر کوکب ارزو از احراق
آتش غم خلاص گشته از خانه وبال عصمه برآید و افتاب

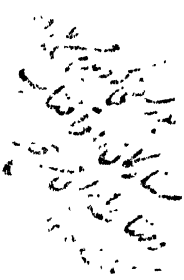

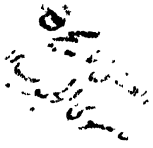

انجا کسوف فراق رهائی یافته بهجت اشراق
وصال در آید پس انگاه دوزرا بچه طالع عشق نگاه
کرد و زرکش شد که در جدول اتصالات کلی مضمون و
الشمس والقمر والنجوم مسخرات
بامر مرقوم است در اوتاد طالع مولود همین
نظر افکند بمطالعه در آمد که تاویل انی رایت احد
عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی
ساجدین معلوم است چه میپرسی از
وصل ساعت ازین بهتر کجا باشد سعادت
جدائی را روا نباشد چو مه شق شد قیامت شد قیامت
راویان بوی کل از لبش آموزتازه خیالی و ناقلان
رنگین پیشه همین رنگین مقالی جلبان او رو ند که در همان
ساعت که ساعت مقرر شد عشقی خونچکان و یاران
خود را بعینی حیرت و حسرت و بی اعتباری و پریشانی
و زرکاری و فاکاری و بی سرانجامی را برای سرانجام

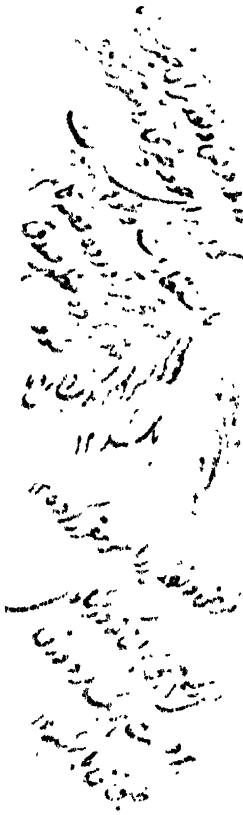

سابق طلسیدی الفور ہمگی مجتمع آمده منتهیه مصالح دوای
بروا حت ذ عدم استعداری ہر مدان فرض و نقد در
کارخانه متجدد کار اساخته شد ہر یک الجه دهشت رسم
شیشه دلی را بکلا ایشک و نیل چه بیانی و رخوان
رده دری و معصفر حکم خونی برکرده و از کاغذ الوان
ستلون مرای بحقایق قطع نظر از اعنا کلهای رنگارنگ
یعنی لاله و اعداری و رنگس دوخته نگاری و ناوکدان
دان پرداری و چنبای شکسته دلکی بروری کار آورده
و قنا و سخن از شکر نقل شیرین نقل مجالس بخیت
و عطار کهت عبیر غبار خاطر از حریر پرده دل بخیت
برای سرایای برای سراپای عروس رربوت طلا و دیبا
زیبای کرار تار و پود خطوط شعاعی نگاه باد فتین مژگان
منسوج بود مهیا نمودند و لعب اظهار کشود رکه عاشق
بچه حال باید بیژه های بیان که سیاری از جان سیاری

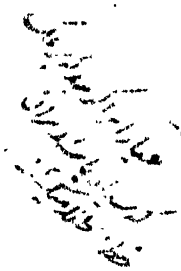

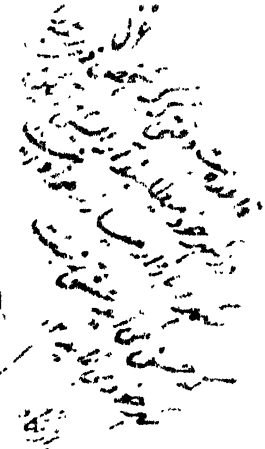

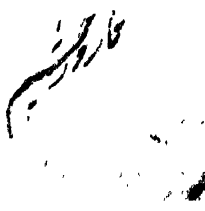

خار در چشم غم و خون در دل حسرت گشید بسته اند
آئین بیاد من در شهر خیال خانه را ای مردم چشم از
گلخنه زینت امید میرسد منادی با استقبال او از خود روید
بعد عمری میسر و همان میشود عزت گشید بزم خیالی
است اما جای خالی است اگر قاصد بود تکلیف
این صحبت گشید دران نگاه خجسته انعقاد فرخنده
انجام که ساحق از جانب عشق رفته در حجله پذیرای یافت
بچه آفتاب حسن بر یکتنی تمام از مشرق سرانجام صبا
یافت جاوشان اشاره دارد و ندای علی العیش
در داده که در شهرستان ناز هر قدر هنرمندان که باشند
در کارخانه منادی جمع آیند و در ترتیب اسباب جشنا
ندی از وسعی که باید و نحوی که شاید دقیقه فروگذاشت
نه باید چنانچه جای انگشت نباشد و کسی بناخن جرح
نخواشد استثنای تبسم منادی چندان قند شکر خند
ریخت که مصریان را انگشت حیرت گزید

و میرزا رضای شعاعی از معدم کاشی بزم اندامی

انعقاد محفل موزونی بجلوه درآورد که سر و را در اشتیاق

داشت حلقه بندی در گوش کشید گرم وار دو ... بار فروشی

که چهره در ورق طلائی برق جمال گرفتند تا جبل

بستان را از چهره مهتاب نغمه عشق نغمه پیچیدند

کلاه ... و همای سبز روی در دهان ... نگاه

مهیا کردند کلاهای خره و عشوه پرستند در باغ ...

بود پیچیدند از کاغذ حریری پرده پیشیم تا سایبان که

عکس رخسار و زلف و ناگوش و چشم ...

بود شکل لاله و بنفشه و یاسمین و نرگس ...

فانوسهای خیالی که شمع جمال در آن بود از طبق

ضمائر بر ... ساختند مطربان ناز از موسیقار

مژگان و دایره حلقه زلف آهنگ قانون عشاق

نوازی کرده مضراب ناخن نیلی بر تار جان میزدند

غزل میسرودند امشب این مجلس رنگین چنانکه است

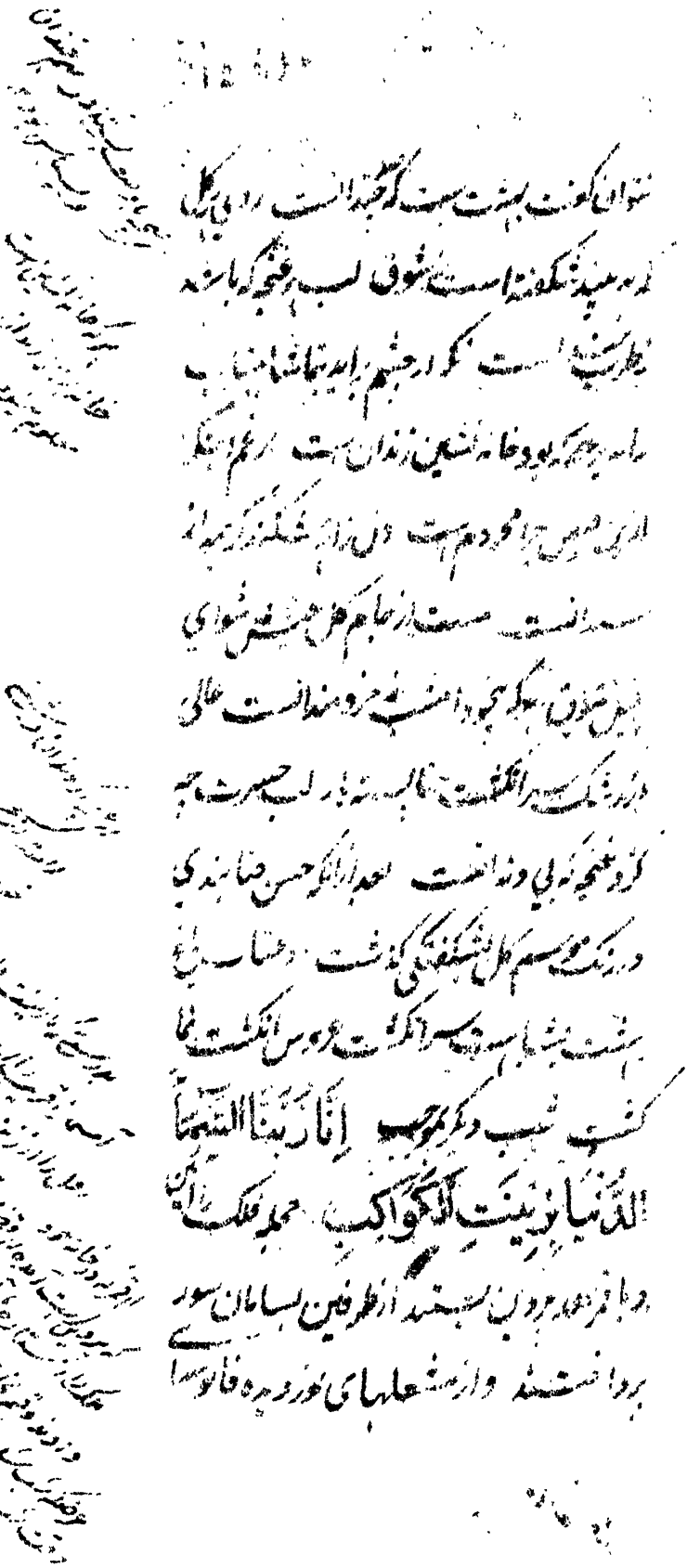

إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ

حافظ صوفی

حافظ حسین نام حکیم صادق لاهلاجی وجمعیتی از
خانه اجانب نیز همراه شده بودند مجرشکی یا نمونه ای
تاجر باب صهبایی سید شجاع الدین غریب ملا
فاضل شیرازی میرحاجی استرآبادی رب الغوث
نام افغان خواجه میکائیل کشمیری ملا دانی کابلی ملتانی
بیک او بک شیخ دعا باز دکنی آقا و شعبان اصفهانی
استاد نمونه نگی میان نکالی هندوستانی وزوج
عبد المجید رومی میرزا ابو الحسن هندوستان زاده تو
سید محمد یار حافظ فقیر لاهوری درویش محمد
اردوبیل خواجه حسین طالب اسفراینی رئیس احمد
قزوینی ملا ولی غریب کاشانی نمونه آقای زیبا
شیخ حسن جانی سید بیک سبزواری نصر الله طوسی
مقیم یزدی و حسن راجپوت نمونه این غریبان و
غربا چون انتساب عشق بباغ کماه و گلستان
سرشته باد حسن رسیدند تعالی الله عجایب باغبانی

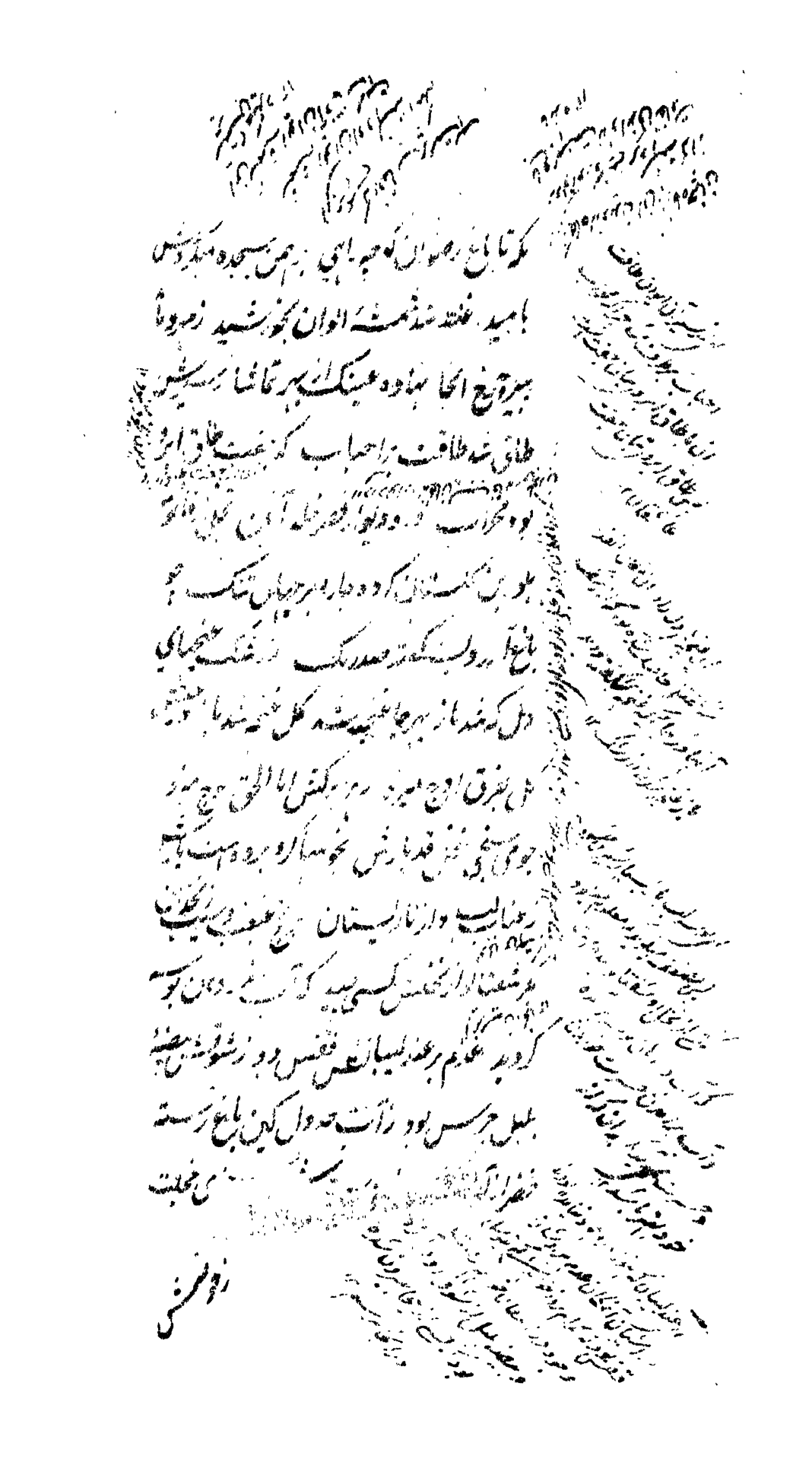

افزای خوشبوئی و بی‌ابسی کجائی دلها سیه
اصفهانی و بچه سه کابلی و دایه ونکوئه کاشمری
و بانو و باجای رنگین پیاله صهبا داده وصال الشربت
شیرین شهها دوست لبالب ساخته بعشق و خمار
و از چشم پرخمار معشوق بجام سرشار باده مدهوشی
در آورده و کوکب سرشت پوست حسنانه تماشا
حال ستی اظهار کیمیا اثر از باده زیاده میکرد ولیکن
من رحیق مختوم ختامه مسک است از ین
قبیل است مزه عنابت و باز بغبغب سیب
زنخدان و انار پستان کام آرزو را کالا
میشکند فالکهة کثیرة لا مقطوعة
و لا ممنوعة این تاویل است سطر
غمزه و عشوه نواز دو بلند نگاه و ظهور کار چشم
که مدتی گوشمال گنجه دیده بود و در سبتا ناز کوکب نموده
از هر گوشه نعم و دیدار مینی و درا مخالف برطبع راست

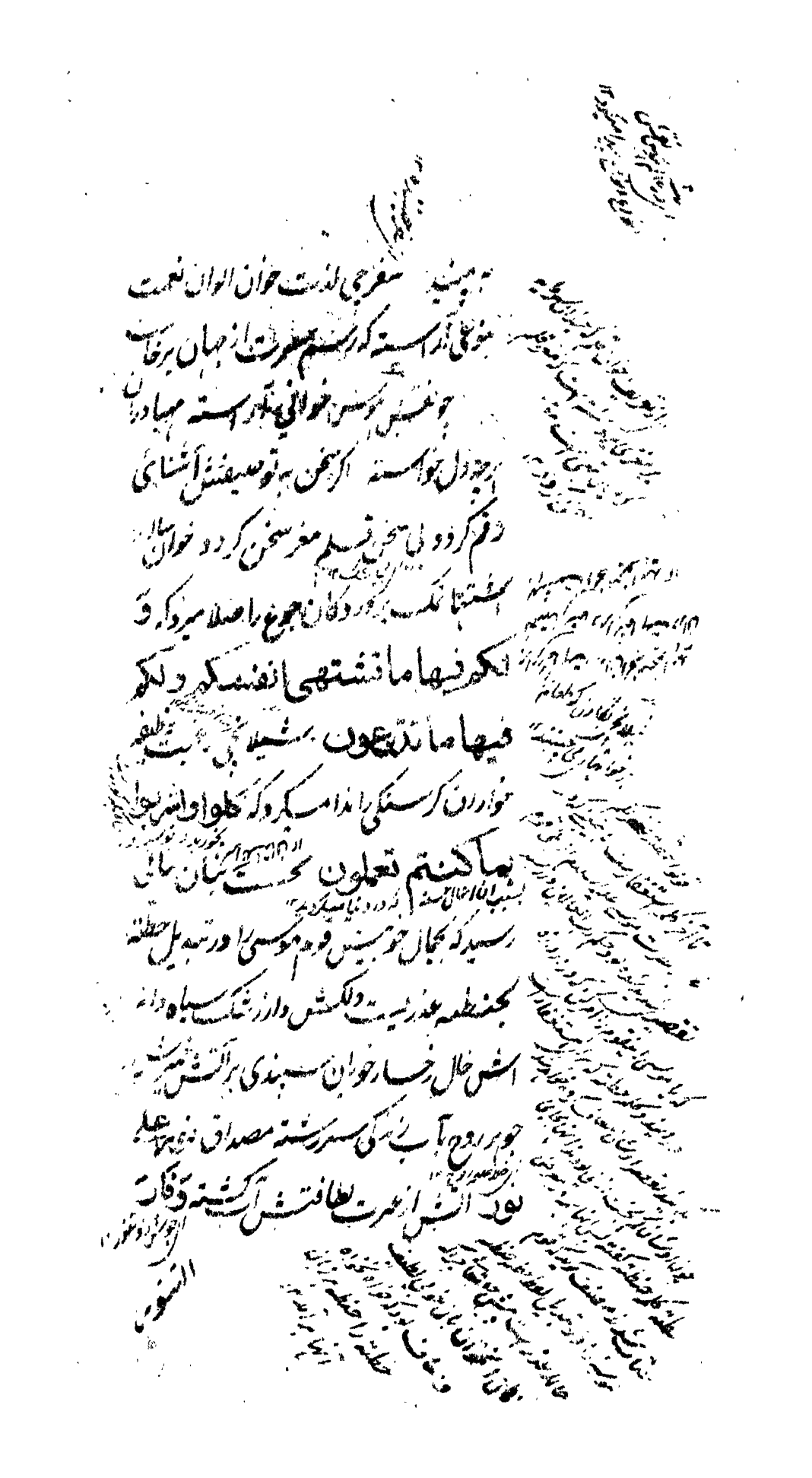

التنور خویش از حد بیان بیرون کنین
تبه رحمن کنم کون مانی وجه خان عجائب کو در
عالم غیب بسفر او خسرو و دنیا و دوجم نیست
این کند از بهشت بکجو لم نیست آدم نادم اگر تو
آدم [redacted] کس بسر سفره ایچنین نان نشد
از مایده بهشت اگر خوان نشد هرگز که دوان
دسته باشد زنیقم هرگز بجهان مست دوان
نکشد محو شد در عیف چون از قلت خوان طلع
کرد افتار از خجلت نقاب بحجاب بر ورد احت
فرض چند وعی که از رافق سفره نمایان شد ما دارغم
افعال غالب نهی ساخت مرغ کباب تقسیر
لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ با قلم استخوان
نمی نگاشت کله دعوی همسری با نعمت بهشت
در سفره بوناد و هر رایحه بجی رسانی شده منعمون آیه
آیه انما نطعمکم لوجه الله کلا من دیل
بدر ستیکه طعام میدهیم شما را برای ذات خدای نه اراده میکنیم

منکم جزاء اولا شکورا بکوش خاطران

میرساند بقرار هر یکی کشته فلیعبدوا

رب هذا البیت الذی اطعمهم

جوع وامنهم من خوف میخواند آش

ماهیچه که آب حیات و عمر دراز دشت

برابری میکرد خشکه سیدرمق میشود

سکندری میزد و شکم پرستان دار الجهاد فاقه

را که بهر خم کرسنکی از جان سیر شده بودند

مرهم میث کشتیبانان کشکول کشک

هیچه بساحل مراد میرساند ادای حلوا دم

موصوف بانهار من عسل مصفی

ظروف سرکه و آثار معروف تتخذون

منه سکرا و رزقا حسنا کسی فرده

بری بروشت انی بری من المشرکین

خوانده شریک را از خوردن باز دشت و هر که لذ

برایاوت ترا ه من الله گفته نوبه از سر شعائر
کردگار مشیر برا در رضایی لبنا خالصا
سائغا للشاربین بیاله ماست بسیار
خوانده انها رمن ان لم یتغیر طعمه
کشاد کی دستار خوان ہمکنان طاہر ہاشند
کہ معنے ان الله یبسط الرزق لمن
یشاء چیست و زلہ بندان نعمت خاصہ
کہ یرزق من یشاء بغیر حساب و بسیار کسیت
اگر ہمارا استخوانی ازان مایدہ سپر سپر فایدہ کہ مصداق
اللهم ربنا انزل علینا مایدة من
السماء تکون لنا عیدا لاولنا واخرنا
است نرسیده است سایہ اشعار
کجاست قوم موسی علیه السلام از لذتش
شود فادع لنا ربک یخرج لنا مما
تنبت الارض من بقلها وقثائها

وقومها وعدسها وبصلها گفتن

چرا القصه دران محفل سید رجنت ظهور کرد عرضها

کعرض السماء والارض بود جنان جنبش

ارسته شد که فلک را فتوش اکم حرارت التش

غیرت کرد اگر نه کهکشانش نشو زنجیر شد

حورا دیوانه وار بر زمین میزد و زمین از شادی

انکه چنین سیدی یافته چندان بر خویش بالید که

از اسباطش اگر جهان دیگر بدامیت تعجب آید

وساعتی که ساعت از نظر زهره مشتری بنظر

وقت شناسان کل امر بوقتها مامون

رسید حسن مرسوق را وکیل و مهرو وفا را بوکالت

گواه کرد بعد از تقدیر کابین بمبلغ از درم

تازه سکه دانگه در صندوق سینه نگنجد و مقداری

از نقد جان انسکه

نشنید و بس از مقرر شدن جهار شرط شرعی

عشق المبارک

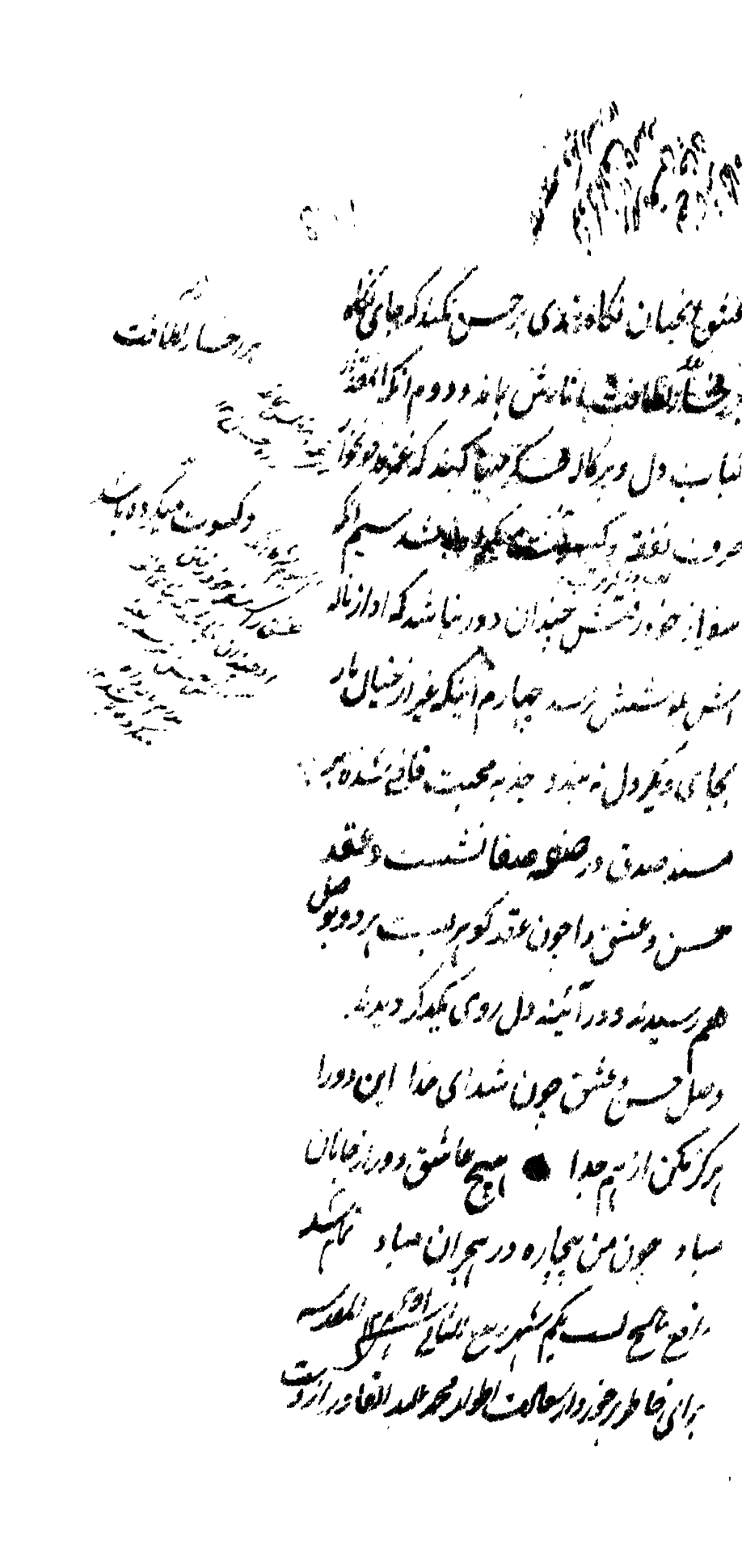

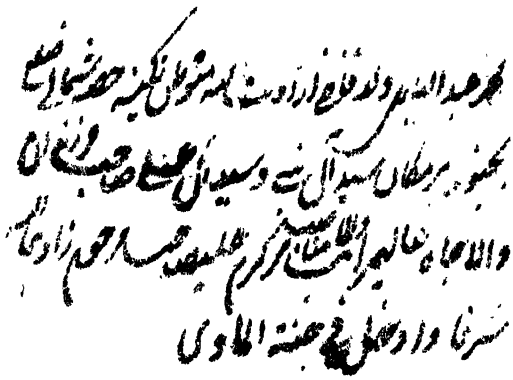

افتتاح

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از اثبات [illegible] مخاطب ثناء و محمدت لله الذی انزل علی
عبده الکتاب و نصب از اوای و طایف درود و تحیت علی
من نزل علیه الکتاب و فصل الخطاب نموده می آید که چون
این کمینه بر سبیل صناعت انشاء اطلاع نیافته و در انشا بسبیل
نصیب اتما بقدم اتباع نشتافته اما بضرورت حکم وقت
اقتضا احوال رقعه چند در خواطر ارباب جاه و جلال و مجامع
اصحاب فضل و کمال اتفاق افتاده بود بمعیار ملیح سلیم و ذوق
مستقیم بعضی از آن جمله مخادیم نام عیار می نمود درین اوراق
جمع کرده و بترتیب داده آمد شاید که درین وسیله بر خاطر مقبل
عبد افتد و بر ضمیر و خاطر صاحبدلی سرمایه جمعیت حضور
گردد و فقنا الله لصدق النیت فی جمیع الامور و سهل اجابته

علیه بانی الصدور [illegible]

هر چند [illegible] نیست که خورشید را وجود [illegible]

آفتاب [illegible] در هوای او مگذرد عرض حال خویش [illegible] از ضمیر عالم

[illegible] وتاب در طایف [illegible]

شوق [illegible] ان درگاه [illegible]

آن آستان ارشاد و پناه و مقاصد ساکنان [illegible]

[illegible] و التماس التفات خاطر [illegible]

که [illegible] دینی و دنیوی [illegible] سعادت صوری و معنوی

[illegible] که این نیازمند مخلص [illegible] سایه عاطفت

[illegible] آن آستان [illegible] نیست [illegible] ظل رحمت

[illegible] ای خاک درت

[illegible] ارباب ارادت [illegible] بارم [illegible]

اطناب موجب [illegible] است [illegible] سلام

و رحمة الله و برکاته علیکم اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا

سقیا لایام مضت مع جیرة   کانت لیالینا بهم [illegible]

[illegible] روزها که گذشت با همسایها   بودند شبها ما با ایشان

اگر جاء ما علی ذلک الزمان وطیبنا ... گشت من

القلوب مرا آگاه شد یاد از روز گذشته منزل قدیم

جامی بر دست جانان در مقابل داشتیم قصه کوتاه

شمول فیض بهین خورشید بود و حاصل پریشانی که در ره گذشتیم

نیاز و افتقار عجز و انکسار موقوف عرض رسانیده شود

ملتمس آنکه چون ماندگان در ماندهٔ ما را الکل ... ننموده

وگاهی گاهی خبر از درجات حضور در مجالس شریف ... خاطر

حاضر کنانند ای حرم وصل ما فرمان ما را ...

زانکه دست خاطر ما از دعا بیان کوتاه نیست ... یاد داریم

شرط ادب سلام الله و رحمته و برکاته علیکم اولاً و آخراً

سلام علی ... من قبل ...

الایام سلام علی ... گذشته ... کرام

چون ... در ابلاغ تحیت و سلام و تصدیع در اظهار

شوق و غرام شیوه اهل ناموس و شیمه ارباب نام است

لاجرم خاطر فاتر در اقدام برین مرام رخصت نداد و شعر

دیوانه چه داند روش عقل ... وقعه الکتابی ...

صواب

[illegible] علی وطالبها تحفة التحیة [illegible]

[illegible] دوری و ماندگان در ماهها [illegible] خاطر [illegible]

ای [illegible] شما [illegible] عنایت کردم [illegible] گلشن وفا [illegible]

[illegible] وصال [illegible] می [illegible] [illegible]

[illegible] خیال [illegible] شکسته [illegible] مراد است [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] و السلام [illegible]

[illegible] ادام الله تعالی الی الابد [illegible]

اخلاص المحبین المشتاقین [illegible]

[illegible] که حرفی چند از مقوله [illegible] یاران

ببینند و دوستان [illegible] نویسند [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] گذشت [illegible]

فی الفراق [illegible] بخاطر گذشت [illegible] فراموشان

[illegible] نام ما می برند [illegible] خامه [illegible]

پیغام میفرستند [illegible] از مقتضیات

طریقه محبت و وداد است [illegible]

کاغذ و مداد [illegible] آن کمان که شما [illegible]

چون زنده بر مرادم نکنی ۔ با انکه بیادت کدرانم همه عمر عمری
کذرانی تو که با دم نکنی ۔ مضمون انکه التماس برخلوت
کذشته بموجب نوشته این کمینه را مشرف دارند
از احوال والدماجد علیه رحمة حضرت مخدومی ارشاد
پناهی ولایت علاوی ادام الله تعالی ظله ارشاد
علی سفارق المحبین والمریدین انچه در وقت مخد
اعلام فرمایند باشد که خاطر شکسته را بان تسلی بدهند
ان دوست انست که بیدوه رویش نکرد ۔ بی قوت باکرده
بکویش سپرد ۔ ای کاش ساز سخن فاصد از نو
تا یک دو نفس بکفت و کویش کذرد والسلام والاکرام
سلام الله و تحیاته و رحمته و برکاته علیکم
تحیات مبارکات و دعوات طیبات که منبعث
از کمال اخلاص و غایبه اختصاص است مطالعه نموده
شوق و غرام به تقبیل انامل شریف که اشرف مطالب
است تصور نموده میازمندی این کمینه را بسایر
عزیزان تخصیص فرمایند برسانند جوان این فقیر ازان
حقیر زیارت کنامش و ازان حضرت برده اید یا از

لعل

سلک ملازمان شمرده شود
نکویست که سلام ما بجناب رسان و بازو
رسان و دلی دوزود و دو چشم
بخاک مقدم آن شاه کامیاب رسان و
ما حصل و سعادت جاودانی متواصل باد
نیست لیکن کیف قرار دو من شاق دگراک
کیف انضباط
چون از لوحه امانده چرا نویسی نگریست برچند که بی نوریده
وقت که این سعادت و یاراد دولت
داده بعده بست بر دفراق اربابی در افتاده
همت و جلالی همت متوجه است که بهر وجهی توان
علی الوجه لا مشیا علی الراس روی افتقار بخاک آن
آستان ساید و سر افتخار بفلک عزت و شوکت
امان نه کیمیا ئیست که بر وجه هر روی
تو تیای چشم خواب آلوده مبند
که سرمه اهل بصیرتست
مع هذا جا بشمول کرم بی انتها من

مستحق آنست که گشاد این بیت عنبرین ختام
عزت بی امتناع بگشاید و از روی آن تتق غیب علی
احسن الوجوه جمال نماید ... کز شوق حضور تو برآید
چه عجب ... و ز محنت دوری سر آید چه عجب
چون دل که خلاصه وجود است آنجا ... تن نیز اگر
آید چه عجب ... [illegible]
[illegible] عینهم الکحل الطناب [illegible]
و ظل ظلال عالی بر مفارق ادانی و اعالی [illegible]
[illegible] از اظهار شوق و اعلام تفصیل
شراب اقدام [illegible] مقام قدوه [illegible]
علمای خاص و عوام [illegible] الی یوم القیام
[illegible] این فقیر مستهام است لاجرم [illegible]
[illegible] در وسیله تضرع و ابتهال آورده میگوید
نامه شوقم در آن حضرت مخوان نامم مبر
زانکه من ترسم بر آن طبع شریف آید گران چون
[illegible] فیض [illegible] آن آب حیات تشنگان
[illegible] هجران را بخاطر بگذران بعد از عرض نیازمندی
[illegible]

دشکستگی و شرح تعلق و دلبستگی برزمین بوسی مجلس
شریف و موقف منیف خادمان آن آستانه و ملازمان
اندرونی خانه عرضه نهاد آنکه جناب مخدومی ترک مجاورت
کعبه جان و دل کرده رنجه ی مسافرت کعبه آب و
گل آورده چون قدر نعمت قربت بعد از زوال دانسته
و قیمت دولت صحبت را جدا از رنجال شناخته مضمون
این رباعی را که عمری بشکیب می بستودم خود را
در شیوه صبر می نمودم خود را چون هجر آمد کدام صبر شکیب
المنة لله که آزموده خود را در دوران بیاخت میل حق
نموده اند و بصوب انجا رخت و رسلک ملازمان معاودت
فرموده اند شک نیست که ارباب این تشویر آیین کرم را بهره
حال ایشان خواهد رسانید و زنگ این خجالت بصیقل
عنایت از آینه ضمیر ایشان خواهد زدود و این کستاخی
بنا بر فرموده ایشان واقع شد و الا خجالت سهل است که
رخت خود را سفارش بحور شدید النور نویسند
همین رفعت و قدر او بس که خود را در دوران حضرت
از ذریه کمتر شمارد حق سبحانه و تعالی نزدیکان را از
بی بهرگی دوران محفوظ دارد و دوران را از بهره مندی

نزدیکان محفوظ دانسته و اکرام [illegible] و
مشکل [illegible] موقوف عرض رسانیده می شود که شوق
ملازمت [illegible] بوسیله [illegible] خدام و کرام زیادت از آنست
که بتحریر زبان [illegible] بیان توان کرد مجملاً [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] واضح [illegible] در [illegible]
اضطراب [illegible] عزیزان [illegible] ممکن که [illegible]
[illegible] مکارم و معالی [illegible] اکارم و اعالی
[illegible] الدنیا [illegible] اخصار و
[illegible] که [illegible]
[illegible] قدوم [illegible]
[illegible] معلوم شد که [illegible] اجازت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و السلام [illegible]
[illegible]

[illegible]

آن قسم [illegible] مراجعت در [illegible] بندگان [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible]
[illegible] توجهات [illegible]
[illegible] انتظام نماید [illegible]
[illegible] توقف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مواصلت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قبل [illegible]
[illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] مفارقت
[illegible] مواصلت

[illegible]

بزرگان مسرور دار السلام دار الاکرام حق
تعالی ظل رأفت و سایه مکرمت حضرت سلطنت
شعاری خلافت پناهی را بر مفارق عالمیان ممدود
دارد و ارکان دولت را در مستقر عزت و توفیق
رعیت پروری و رحمت گستری رفیق گرداناد در
نبذه چون صحیفه شریفه که مشتمل بر نوازش رعایا و برایا شتافت
عموم برایا و مشکوری بر تدارک ... و بایکان ... قلع و قمع
بیباکان ... جمیع ... و شکستگان رسید بیکدل
و یک زبان دست تضرع و ابتهال برداشته بدعای
گوهری دوام دولت اشتغال نموده و حق تعالی
رعایا را ... بست و در عهد صادق که ...
ذکرت ... تازه و ...
... سعادات اخروی
... بحفظ ... نصیر عدل ...
و رعایت و عدل سیاست سلطنت ...
... و عدل ستون ... ستون ...
چون ... خیمه بی ستون بر پای یا رب این خیمه سعادت ...
این ستون تا حشر باد بلند ... دولت ... ادب
توفیق رفیق باد ... ثنای شاهنشاه جهان ذکر ... باد
دعای دولت او ورد تسبیح خیران باد هر طرف ...

سواده چو مهر سپاه نعم چو انجم ریم گریزان باد
چون از
نوازشنامه که از فتح آن نسیم ملقرمی وزید و از نشر آن نسیم
اضرت دیده سید افتادگان کوی میار را از خاک مذلت برداشت
و کلک دولت قدر و منزلت نشان باد و عزت و وقار و کرامت
برافراشت روی نیاز بدرگاه متعال بسجدات شکر گذاری نهاد و
زبان حال و لسان مقال بوظایف ثنا و سپاس داری گشود
خطر بنگاه شاهد امید زمانه را بجلوه طراز و مطلع عز و شرف
و سپهر بزمانوک و عارکت و مدار اهل روزگار بر مداری بنیاد همه بر
هدف رسید و رجا بالطف تفات عنایت الهی و رشحات فضل
نامتناهی آنست که بهر وزارت حصار فتح غنیه مراد دیگر چهره گشاید
و از جوبار خاطر نهال مقصود دیگر سرسبزی نماید هرگز
اوزای سفر خواه نکرده اند و تا ابد رفیق عزیمتش خواهد بود
دولت و سایه عاطفت ابدالآباد ممدود و بادا
نامه کیهانیان بسد منشور اقبال مستند سریر و فرمانه نقش پیوند اقبال
و زبان حال هوادار است انگور نشید را نیک بنگرد و فرصت
عالم شاهد حال صفت چون حمایت نامه همایون مبنی از زوال
دولت و ذرا فروز خاک نشینان آستان عجز و نیاز را مسرور و ارجمند
و کلک گوهر فشان دیوان سلطنت و مکرمت بدین نامه میمنت
بر یکدل و یکزبان روی نیاز بر عزیزان و دوست و عمار آسمان لوای لطف

دعاگویی و مراسم دولتخواهی قیام نمود. بعد رضا بطلب کرم الهی و اتفاق

دست و تسدید بتشریف لطف [illegible] با نشئهٔ [illegible] ظفر [illegible] فتح [illegible] باشد

نصرتهای الهی اندازه [illegible] دست داده [illegible] نصرت مستور [illegible]

معطوف است [illegible] در قیام که منعطف گردد [illegible] عزم [illegible]

[illegible] سلاطین [illegible] [illegible] [illegible] شده [illegible]

[illegible] فتح در جنگلهان. والسلام والاکرام [illegible]

تاریخ [illegible] از مطلع رسید [illegible] نفحات [illegible] اقبال [illegible]

[illegible] دل [illegible] حاصل [illegible] [illegible]

فتح [illegible] سپاه [illegible] دل و جان [illegible] فتح [illegible]

[illegible] چون [illegible] [illegible]

[illegible] چون [illegible] شریف [illegible] فتح [illegible]

[illegible] فتح [illegible]

و مراسم [illegible] [illegible] ملک [illegible]

[illegible] الحمد [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] دعا [illegible]

[illegible] آنست که [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و السلام [illegible]

[illegible] صحیح [illegible]

[illegible]

[illegible]

خوانده [illegible]

دست بوسید [illegible]

گلدستهٔ لطف و جمال : خاطر عذیده را سرمایهٔ شادی رسیده از
سر تحقیق شاه کشور جاه و جلال : تحفهٔ زندانیان منشور آزادی
رسیده از اضعاف مضاعفهٔ ان عاطفه و معاطفه که از فحوای بیان مطالعه
افتاد عجزه و شکست شوق و دلستگی بموقف حضور رسانیده و تشفی
تصدیق یابد بیمن خوبیت مبارکه مرآت امید وار جنابم از نیض فضل
نزل رسیده کامروا و کامران رسید : بقدر لیاقت او جاعل بایاید
مرجو عطف دامن او ملک جاودان رسید : والسلام و للاکرام
قاصد مژده فرصت ان دل بستان رساند : مژدهٔ عیشی از لب لبشاه جهان
رساند : دارالامید خرم باید داشت : جانظ امید یعنی جاعل رساند
خانه بنیاد زاده و نوا سنجان ازلیان از زبان حضرت خلافت
پناهی مظهر اوصاف الهی و مصدر الطاف نامتناهی بدین نسبت بیان
مخلصان و صاکوی دعاگویان بکمال و کمر و بر خصوص مومنه مراد یافته
لمستدعاه فایز و از سعه لدر و بارجاه و حشمه خلایق چو سایهٔ خاطر
درویش جویندهٔ فرق تاج شاه معدلت کیش : بدولت کوشه اخلاص درویش
زر و لبان چو حرف میگذارم : نه بمدارج قصد جلوس دارم نه بولایت جنابت
مهمات مهمات : فرستنده امید بر نفع و انبات : بسکه تا نیم
خاطر از دیدگان لبسان و در ماتم خاک کویش بسان حقیقتا اولیای
الحضرت را در روز فتحهای و نصرتهای کونا کون روزی کنادو عید
چنان سعادت بود و شادیهای و سعادت های روز افزون فرود

و آله و محمد و آله الاکرام علیهم الصلوت و السلام [illegible] حسان کریان
سرار وی سوی [illegible] نلوست ؛ عجب [illegible] که کرد مرد دشمنان همه
دوست ؛ [illegible] و نمره حاد و چه حاجتش لسپاه ؛ چو کشور دل
و اقلیم جان مسخر اوست ؛ نامه بخراز [illegible] مصالح جمهور
انام و تحریر مشعر بموافقت و وفاق کافه خاص و عام از بساط
محیم جاه و جلال و معسکر دولت و اقبال حضرت خلافت پناهی
سلیمان دستگاهی خلد الله تعالی انصاره و ضاعف مکنه و اقتداره
بجانب نشیمان آستان نیاز و افتقار می آرد اللیل و الاطراف النهار
مدعالوی دوام دولت و خیر خواهی ارکان مملکت و ملت مسکند
رسید کلا که موجب وقد رضرت نشان مانع عزت و ذروه رامت
رسانید همیشه بلکدن و بکریان لوصاف شکر گذاری قیام نموده
قواعد عدالت و سپاسداری کار فرموده می کوشید [illegible] حسروا
قاعده عدل فرمان کن که زعدل ؛ [illegible] ملک تو سرور فزون
شواند شد [illegible] فتح و نصرت رضا خواه که بی مت خلق ؛ مدتی کر
همه [illegible] ایل خواهد شد ؛ تا بزال دولت موافقان و زوال
باد بکردن مخالفان در ربقه خضوع و انقیاد بمحمد و آله الامجاد
و السلام [illegible] نار نوار ازل دولت [illegible] [illegible] اسرار ابد در دو مصور
باد تا بی انکه عنان عزم تابی هر موکب به عالمت مسخر باد
بر سریر دولت جاودان الحضرت که آینه صوب نمای مصالح [illegible]

دو نسخه

دنیوی و مرات صورت نشانی مقاصد صوری و معنوی
روشن خواهد بود که چون حضرت ذوالجلال والاکرام از اغاز تا انجام
همه مطالب ایشان بی انکه تهیه اسباب ظاهر میرا دران مداخلی تمام
بوده بیاری ایشان است و بوسیله حسن نیت و صفای طویت
باعموم ملایق دارند بر اطراف و اکناف را مسخر گردانیده امیدوار
جمالت که مقتضای فضیلت اعنی الله ایاه قیاما مضی کذالک حسن فیما تا
وقت لاحق در جریان امور هر سابق باشد و زمان استقبال
در تحول احوال با ماضی موافق بوده در امور مطیعه ظفر است استعمال
در آن منظمه خطرت عن سبیله تعالی [illegible] منصوره دوام
دارد و از خطا و خطر در امان و سلام [illegible]
مطالعه میرا از انتظام امور ملک و مهمات اشیاء مطلع بوده
دوست مدعا باز مخالص و دولتخواهان متخلص بسیدزبان بیانا
و دست مدعا کاده کوتاه بگذاری سفند و لسان خیرخواهی افتد
شکر خدا را بعون ازل شد بصفا جنگ و خصومت بدل مبدل
افعال در بیا که دیرنه عاقله نداخت که الصلح خیر انکه زدی
دم زشقاق نفاق فی سبیل وفاق و وفاق این همه عدالت
و داد این همه فرزند توار عدل زاد معدلت نشان
گریبان بود فتح ممالک همه آسان بود مادلقا شاه جهان
دانکام تا بود امکان بقا و السلام

[illegible] بشارت بلندی و مژده سعادتمندی مبنی از توجه لوای حضرت
نصرت شعار بجانب این دیار بمخلصان دعاگوئی مرده دعاگویان
بگوش دیگر روی رسید خلوت سرای دل را رفت و روب داده
دیده امید بر شاهراه انتظار نهاده نغمه غمخانه فراق و ترانه ویرانه
اشتیاق ایشان [illegible] بیاری کامگاری کامرانی کامران
گشته منزل وصلش سرفراز و جان باقبالش بازدوده چه جای
اختیار ساعت سعد از برای او که ساعت را سعادت نهاده بود
از مقدمش حاصل و در مطاوی عنایت نامه نامی اختیاران
یعنی که چهارشنبه آخر صفر بان اشتهار یافته است رفته بود نمانا
مراد است از همان توان بود که بعضی از منجمان آنرا روز نحس مستمر را
و کام مجید واقع شده است چهارشنبه آخر صفر آورده اند بوده
ماند که نحوست امروز نسبت باضداد شقاوت شقاق که کافران و
بدگمانان را اندر پی که نکبت و نکال و استیصال ایشان دران
روز بوده است اما نسبت بارباب وفا و وفاق را نیاید و
تابعان ایشان را نه در غایت مبارک و فرخنده کیست
چه کمال قوت و غلبه نصرت دران روز بوده است بر دوست
مبارک است بر دشمن شوم چهارشنبه صفر امسالین مراد
سه شنبه صفر بارنیه است رجاوثق است همچنانکه دران شنبه
دخول درین شهر و ولایت بر ملازمان آنحضرت مبارک

میمون

دمیمون آمد درین بهار شبه برفرخنده و همایون آید
ساعی و بندگوش زیبای کرفتر: فراغت
بسکمی که هر فضول کند با ستاره منجم چو حاجب
کر آفتاب به برج شرف نزول کند حق تعالی دولت
دوران فرخنده و سعادتی از احاطه انجم و افلاک
روزی کناد والسلام
بروی خطی ارسال کرده نکارد
خزان دیده کیاه
آلام و بیران عالی
با اشتیاق
وادی حرمان
دانست فی امس یوم واسعد ساعت
وعدم الاستطاعت السید
جنان
دولت
وسیاسداری بجا اورد
الاطالت الکلام
شاه جهان سر بادا
آوازه بندکی و شاهی تا بهست

بعد از ادای وظایف سلام [illegible] به جناب [illegible] مشتاقی

[illegible] و دعاگویان [illegible] جناب [illegible]

[illegible] آمد از خداوند [illegible] عنایت [illegible] با انواع

عنایت [illegible] و [illegible] عافیت و [illegible]

[illegible] از وادی فراق [illegible] به وادی اشتیاق

[illegible] دولت [illegible] عزت [illegible]

[illegible] برداشت [illegible] قدم

[illegible] جواب نامه [illegible] قدم [illegible]

[illegible] بودی [illegible] اختیاری و

[illegible] اختیاری [illegible] این [illegible]

[illegible] طالب [illegible]

[illegible] مرتبه [illegible]

[illegible] است که عنقریب [illegible]

[illegible] این [illegible] و [illegible]

[illegible] شداید [illegible]

[illegible] آرزومند [illegible]

[illegible] و انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة

[illegible] والسلام [illegible]

[illegible] و جمیع اصحاب [illegible] مشتاق علی [illegible]

[illegible]

[illegible] تعالی [illegible] بجنبش نخله [illegible] سحاب [illegible] باد

[illegible] ماست * از این معنی یاد گرفته * هم گوید در دل

[illegible] و [illegible] مشکل [illegible]

[illegible] دوست * بر سوختگان [illegible] کو یاد دل دوست * [illegible]

[illegible] ان بیش کم [illegible] شود [illegible] دوست * [illegible]

[illegible] احترام [illegible] ستاره جاه و جلال [illegible]

آنحضرت [illegible] از [illegible] است که [illegible] خامه [illegible] نتوان [illegible]

[illegible] الحریم [illegible] آن [illegible] دولتخواهی [illegible]

و دعاگوی [illegible] * [illegible] شاه جهان [illegible]

بر فرق [illegible] سایه گستر باد * آورده [illegible]

[illegible] بنده و شاه بنده [illegible] باد والسلام

[illegible] * [illegible] شاه [illegible]

چون [illegible] آسمان قدر و جاه * خاکیان را [illegible] دعاگوی [illegible]

[illegible] علم [illegible] * فتح و نصرت [illegible]

اقبال [illegible]

مشرفنا [illegible] آفتاب باشند * چون ذره [illegible] رسید

از تشریف [illegible] ذره را * [illegible] اوج [illegible] رسید

چون عنایت شاه همایون [illegible] باد * دولت [illegible] افزون خاک

[illegible] آستان [illegible] و نیاز [illegible] کلاه گوشه [illegible]

به محبت و مطاوعت دوستان خوش آمدم که این جنگ و این
داوری نشود بسیار یاری و یاوری کهن دوستان را
با قبال و کام نشود تازه عهد وفا والسلام
بعد از عرض نیاز بساحت اختصار را بجاز معروض آنکه این فقیر
میخواهد که خود را بسنه نوشت به بساط خطیر بکشاند و بهوا
در کاعه پاره جواهر اخلاص مبطر کیمیا اثر بساند اما چون
هر قاصدی راه بدین مقصود نمیتواند برد و هر طائری جریبی این
مطلوب نمی تواند سپرد و بعضی جرگاه کاهی صورت نبندد
و از سعی غیب دریرد و بر خاطر معبود و مخاطب تنگ گیرد قاصد
و نامه شنوده هوسمند آنکه بیت نیک سوی حریم درگه
تو بادرا حاجبی راه نیست امیدواری بایست که
عنقریب غیب عنایت لطایف ذخایر کرم حجاب قاصد و نامه
از میان برخیزد و دولت لقای ملاقات شریف و
استماع مقالات لطیف علی الیمن الطال و الحسن المال میسر گردد
بیت وقت آن آمد کزین نیلی حصار روی بنمائی جهان
خورشید وار دیده امید بسیار روشن کنی تشنگان بحر لطفش
کنی محلصان و دوستان بشادکام دست بوسعت
بخدمت والسلام که با مانت مآبی نقاوة الدین
علی شبر نوشته رقمی رانده کم فتاد و اتفاق صفرت

تا بو که گهی بخاطر گذرت ؛ گر رقعه برد سوی تو باد وزد

خواستم که دهم بنامه دردسرت ؛ چون قلم بسر گشتم اینک

کاشکی هم که ترقی چند از رقعهای که یاران بیاران نوشته شود

از عبارات رقعهای اشتیاق که در بین چند روز واقع شده

است معنی و روان گشت و بعد ورق بر خاطر گذشت اگرچه

این نیز از تصدیع خالی نیست و اوقات شریف را

بیاسا تضییع نیست که بقلم بیش بود آن نامه در دسر بود

در هجوم هم عدد آن وردی سری و دیگر بوده مرادات دنیوی

سعادات اخروی حاصل و بدوات ... تحیاتی که حدود

از ... جمهور دعا ما را جان فزاید شمیم ...

و ... قدسیان در و عطر صبای و صبا صحایف دعا و ثنا

نسبت بکمال محبت ... و صبا معروض

میکرد و چون تکلف و شرح شوق و اخلاص از توهم

عاری نیست و مبالغه در اظهار نیاز و اختصاص خبر

قاعده ظاهر بینان خودنمای عاری نه لاجرم از سمت آن

برگشته ... دران در نوشتن میگوید جز این کار ... مینماید

گاه گاه که در ظل ظلیل دولت شاه ؛ خط حظ ...

... براتی براعی حق ... باشی و السلام والاکرام

... شدن خامه دلم را ترجمان شوق بی‌پایان
حکایت میکند. با زبان تیر و تیشه چون ... از جدایی‌ها
شکایت میکند - حکایت تمادی ایام فراق و شکایت توالی
آلام اشتیاق بیش از آنست که حدود کاری دو ...
بسته و دستیاری قلم زبان شکسته در طول این نامه عرض
آن مقدور باشد در طی این صحیفه نشر آن مسطور ... هم
آن باب کرده التماس می‌نماید ... دوران ساعت
که این مشغولی دوران زحمت مجلس پاک شدت بار ...
متغلبی گردانی ... رسانی ...
از انتهای ... و سعادت از انقطاع ... وصال ... سلام
... سلامی کرده ... تیر ... کشاده عقده
از رشته جان - سلامی که ... دل صاحبدلان
آورده ... سلامی خوشتر از ... اعلی الف ...
کشیده چو طوبی ... آن الف از چشمه میم عیان ...
طوبی عالی ... تحفه صحبت شریف و هدیه مجلس ...
گردانیده معروض آنکه چون حضرت مولوی را شوق رکاب
بوسی ... گردیده بود ... دریافت آن سبق
واجب ... لاجرم این رقعه مصحوب ... محمد ...
بحضور ... باشد اگر مصلحت دانند بعرض همایون

رسانندهٔ الاهیت هرچه بر مضمون دل پاک نشست . بادبش
از صفحهٔ ادراک نشست : دولت عاجل مقتضی بسعادت
اجل بر وجه اکمل میسر باد والسلام . [illegible] ای ملک تو
طفل معنی را بدبات حسن پرورده : غرهٔ صبح از نظرهٔ شام
رشک رخسار تو خطا کرده : قصهٔ تو شب دراز مرا پاره
پاره بر آورده . صحیفهٔ شریفه مشحون بمعانی و عبارات
لطیفه نزد ارباب دور و دوران بر دقایق حضور و اشراف یافته
در صورت هر خطی جلی دی نمود از عکس هر حرفی فرحی
بر تو اند بخت از شیوهٔ شکوت عجبها رشک و ثنا دمانید و از
هار کلکهای عنبر بو دعا شکوفانیده آری [illegible] لطف تو بگذرد
بهارستانها خارستانها شود بهارستانها . معلوم شد که حکام
کله و شکایت از شفاهیان و رفع شکایت ایشان در تقریر
تقریر نموده اند و در کتابت تقریر آورده والا [illegible] باید از تو
جنان معاملهٔ کرد که کسی را زهره دان نباشد از تو بحرکه
کند مذ [illegible] که لطف تو با من هیچ نکند . حق سبحانه و تعالی همواره
در نظر رافت خود شان دارد و بانواع نظر بحور شان نگذارد
والسلام والاکرام [illegible] بعد از رفع اعتماد علیان
افتخار و اختصاص مرفوع آنکه درین چند روز از نتایج فکر
سخر انداز و زیر قلمی جدید بخلصان قدیم رسید نکته دانان سخنور

شیرین زبان نظم گستر عقد جواهر منظوم ایزگوار سیع
قبول و تسلیم بملک تمایل کرد ان خضوع و تعظیم خاصه طریق تشیع
ان برو بستند و معانی بدیع بر لوح بیان نگاشتند و ابی نیز
دفع گمان تکاسل و رفع تهمت تساهل را با انکه بیدران
در قیاس نیاورده دانان نیاید جودت طبع جوانان لوری
چند از جوی مجالت کرار کرده و در صدف صدق و ارادت
پرورده و برشته دقیقه محبت فراهم آورده تحفه سلک محبت
و هدیه نظم محبت سیکرد ا[illegible] رشته این نظم کوهر مثال
نیست که هر یک صدف بارهاست [illegible] بواسطه سیر دشاه را
بار کمر بنده درگاه را همیشه بار من از نفحات طبع کوهر
تازه باد و فضای جهان از نغمات نظم دلاویزشان پر آوازه
والسلام [illegible] لاف شوق نست در سم یکیک عمر
دراز کرچه در سایه زبان یک شمه عنوان کفت ما را بعد تبلیغ
سلام بیان تقدیمه و ابهام معروض نکه چون نامه مشتمل
بر مطالبی نا مدرک نامردان کمنام را دیده فقر و کما
فهمیده بود بدیده را نور و سینه را سرور و کشاد الحق
هر یک از بهار بهار رونق معنی یافت کرد شکفتن آن باغ
طرح خندان شود و نازه آنست کرد شکفتن ان دماغ
تر عطرافشان کرد دلی کی نظم در حسن و بدیع لطیف و موزون

[illegible]

از روی که بعقیدت ارزونی [illegible] مسعودی وری شکفته [illegible]

دلبستگی تعلیمات نهفته و اما شنیده [illegible] بیکر دوست نامه

برکت دانش دوست [illegible] باز اوان جواهر [illegible] تکلم [illegible]

[illegible] مقابل ان الان صدق لیکن حال اولوی شاهد [illegible]

وشکستگی وپیوسته تعلق بدلبستگی انتظام داده موقوف

[illegible] ایستاده [illegible] گرده [illegible]

گشتی [illegible] افتادی جلوه [illegible] تابان

[illegible] انا [illegible] تمام [illegible]

برای [illegible] گرده تمام [illegible] گذشته [illegible]

جبین [illegible] آشفته مدام [illegible] است [illegible]

زیور حسن و جمال رات بدیعود [illegible] الکمال [illegible]

هرچند [illegible] شکسته و خوار بود [illegible] که [illegible]

[illegible] مشکل [illegible] التفات طبع لطیف [illegible]

[illegible] با تمام خاطر [illegible] السلام

[illegible] که از فتح [illegible] فلکها [illegible] گشاده

و از [illegible] حامدان را [illegible] بعد از تمادی ایام

[illegible] و توالی الام اصطبار از جانب جناب [illegible] علی [illegible]

عالی گهر [illegible] مصالح الدارین کاسمه الشریف مقرون

العیش که اسم شریفش [illegible] لطیف انگاشته قلم تحریر

و خامهٔ تقریر گشت سمت ورود و یافت منتظران را دیده
اخلاص و امیدواران کاشانهٔ اختصاص را مروح روح و فتح
الابواب فتوح آمد و قائلان تحیات حیات را کام ...
مفتح و سلسلهٔ نامهٔ تحف و هدایا و مبلغ و مودی میکرد
و تسکین عطش بترشح زلال وصال حضرتیان حال و بیان
مقال ابیات لاجرم از آن تقاعد نموده بروهای متضمن تمنای
اختصاص می رود ... بترشح فتح شاه و صف شکن را که
جهان باد و ... فتح عالم را سکونی ... باد چون لفظ
عالم همیشه در دل ... باد و عکسش ... گشته ...
باد و علم العلام ... شاکی ... ایشان
مفهوم ... الشوق و الغرام ... آن ... الی یوم
القیام و العیون ... منوطة الی الاجابت من الملک
العلام بصورت ... نثار ... اخبار ...
منزه و ... شاید دانست
... مشیت ... فلو دو
ادای ... ازان توان کرد لاجرم عنان عزیمت و نیت ...
ان ... معطوف ... در بیت مصروف میگردد
... زیرک آنکس که در ... دست در ... از
زند ... کوتاه ... دست در دولت ... زند

لازال ایشان مدوحه امید بر و مقدار باد و شناخ دوحه سعادت جاوید
بان هو مدوح والسلام والاکرام مقرون بعد از اهدای
بلسان محبت و اخلاص معروض انکه عریضه مشتمل صاحب قدرت
مبنی بر قبول سخن و اهضرت نقیبت بزرگ و شکران
نعمت معروف اوقات و انفاس بهت بصالح مسلمانان
و دفع مفاسد ان طالبان و عوانان و اکرباکا بعباد الله بطبع شریف
رازان منعل گردانی حاصل آمد و خاطر شریف را بشنای دو
نماید بحمد الله آن ارادی را بتوفیق حسنات دنیوی و مثوبات اخروی
صادیت بران بر بنیاد ای را در سلک جمعیت بساط سعادات
و خلی نام ... راحت و فرح خون مود کذران ... حت
و کرا از ... که باشد بهر ... امید ... تو تخم راحت و بد ...
و تعالی توفیق و ستکیری از بای اعتاد کان و باید دی عنایت
ارزانی داد کان زیادت کرداناد و والسلام والاکرام
... سلامی که چون رمز اصول و مبانی ان نکته کوم جرو لا
اصلی و بر نهم بست و چون بمشام ذوق از اصول معانی نا
شته بوی از هموم امیدی بر مشم لی ما فاتحه اخلاص مقرون
بعنایت مدلل و ابتهال و مشحون بنهایت نوحه
بدولت اتصال تحفه موصف شریف و هدیه تلطف
صف میدهد و دواعی صول سنجته از فراق و اشتیاق

علم آتش اشتیاق روشن هزاران است که شرح و بیان
آن نگنجد و روی و خامه و زبان احتیاج افتد
لاجرم طی آن بساط نموده و زبان انشا کاشوده
اینها میرود که چون در سیولا اوراق ملک سپهر اهل محبت
و ولا سبق مشحون به نکته سنجد و اثنای شرح بیت
قصیده بردهٔ کعبی شگرف نوی سبق از اولین و آخرین
برده روی نموده و مملو بلطایف ارجمند که بزبان کتب
لطافت انتساب چون قطرهٔ شبنم که جلد برگ
سیراب تازگی افزود و بمطرح پرتو اندیشه و مسرح
عقل فکرت پیشه آفاق مرمتی کوشق که شاهد ذوق بلطف
موی شگاف شناسایی بپوشد و بقوت مناسبت چون
موی در هم بافتهٔ عقل باریک بین در اجتیان آن فر
موی سر فرق نهادن دست ندادا ناچون موی بر
فرق نهاده و بهر عبارتی پاک که بفهم و ادراک درآید
از بحر زخار خاطر گوهر بار کوهر دار استخراج کرده بود بعد
بالباس قبول آراسته و بسلک انتظام آورده ازان تا جواهر
آبدار و لالی شاهوار تناولی چندان تعدیه ناظرم امرار
دیدهٔ جان و زینت جیدل جنان گردانید که توجه خاطر
شریف باستنباط این نوع غرایب و بدایع باوجود
مهمات

[illegible] شواغل و موانع علامت است که خدمت
[illegible] ایشان را لفوقه ظاهر از جمعیت باطن مانع می آید و از آن
[illegible] امید وار گشته مسالت میرود که حق سبحانه تعالی آن
[illegible] را بحقیقی کرامت فرماید که این حقیر در [illegible]
آن مخلص را فراموش نفرماید والسلام [illegible] بعد از ادای
دعای مقرون باجابت [illegible] قصیده [illegible]
دعا مرقوم انگلک بتاریخ قاصدی رسیده و قصیده [illegible]
[illegible] چون چند خواندم از آن قصیده [illegible]
اندر [illegible] دران [illegible] جسم اصرت [illegible]
جمله دانا صید دلم [illegible] صیاد دلم [illegible]
و [illegible] خاطر [illegible] سیاهی [illegible] فروشد
جواب [illegible] نفصلی [illegible] انکه [illegible]
[illegible] کلام و لطیف مقال کوشیده بود و مدح [illegible]
[illegible] این ناقص را [illegible] کمال کوشیده
[illegible] الدلیه در نیاید آری [illegible] چون [illegible]
[illegible] از نیل [illegible] دفع کنند از محیای آن
[illegible] هم شد که خدمت ایشان را [illegible]
[illegible] مقصود و اغراض از [illegible]
[illegible] است الحمد لله علی الابتداء اما الرجیا به در [illegible]

صوری و ترک اشتغال غیر ضروری چون ملاحظه مراتب
شریف عزیزان ارزانی نیست مبالغه نمود و دوری نماید
نتیجه حاصل آنکه مقصود ظاهر بیت و جمال ظهورش را
خرمال صورت ترسه [illegible]

[illegible] هر جا جمال خود نمود و هر مکان با کنتم جبه بود ما هی اندر جوی
نیست از بحری که میزد بر سبیم و کوشش آبوی کر شود دراب
آنکه هر تاب و اندیشه بیداری حجاب حق تعالی خانه خالی
همگنان را از حقیقت قرب مقصود اگاه گرداناد و دور نیست
از نمودهای پی بود کوتاه والسلام والاکرام [illegible]

بعد رفع عذر امام المجلس العالی الموقف الموفور المقام
والمعالی مروض اگر هر چند این بنده بیمایه سخن [illegible]
قصیده تبیین رسته اما چون نفس شوم از سعادت
عادت محروم بشباحت بحر شعر و سباحت قبای معانی
و طایر غزل که بی نوعی از بعضی از مظاهر صوری جانی
مبدهد بالکلیه انسداد یافته گاه گاه شخند خاطر اما که تنبیه
غایب و حاضر را به تتبع بعضی قصاید عام النفوایدی که منطوی بر شمس
کلام الهی و حدیث نبوی مشتمل بر نصایح و کشف مضایق و رفع
دوفار و ملات دنیوی و بازماندگان از لذات کمالات معنوی
اشتغال نموده می اید جماعتی که از ان عذ کلاهی دارند و دران

نقایص [illegible] تصور می‌کند [illegible]

و تشنیع و توبیخ و تفریح [illegible] جهت [illegible]

[illegible] با دشمنی که چون [illegible] جهت [illegible]

[illegible] حاجت که در [illegible]

[illegible] تفصیل [illegible]

[illegible] شده و با بود [illegible]

[illegible] و آن [illegible] شده و [illegible]

[illegible] جهت [illegible] بزرگ زاده بود

[illegible] مراجعت [illegible] نوشته [illegible]

و [illegible] و تفریح [illegible]

و اعضا را [illegible] اشتغال [illegible]

[illegible] خدمت و [illegible] حیات [illegible]

[illegible] مطالعه [illegible]

[illegible] بر حیات آن [illegible]

[illegible] الفضل للمتقدم

[illegible] صورت اختراع یافته و اطلاع المتاخرین [illegible]

[illegible] حذو النعل بالنعل و در طریق اتباع آن [illegible]

گفته شده بود [illegible] فرستاده شده [illegible]

[illegible] کرده و از حسن اصغا محظوظ [illegible] علام الغیوب

او رسال الا اجابت بالغیب والسلام والاکرام

الحمد لله که گشت نامهٔ کامرانی صد تحفهٔ خوشی بر دو آورده

نخلهٔ آرایی تو در میان نهایت برسید مضمون از

رعایت دوستی پیام [illegible] تشریف بلاغت عبارات لطیف

مشتمل بر [illegible] [illegible] در جودت و حسن بیان [illegible]

الا [illegible] تصور [illegible] توان از مطالعهٔ این ضعیف کیفیت

رسید از هر مصرعه بر دل محزون و سینهٔ مجروح در نور و سرور

گشت و باب جمعیت مفتوح نایرهٔ شوق وصال اشتعال

یافت و داعیهٔ سفر مقتضی دولت اتصال [illegible] [illegible]

خاطر [illegible] [illegible] که [illegible] سبب امضای این نیت [illegible]

[illegible] کرده آید اما [illegible] [illegible] ایام [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] این [illegible] افتاد [illegible]

و حال [illegible] از توفیق مصالح دینی و دنیوی [illegible]

والسلام والاکرام [illegible] [illegible] نامه [illegible] [illegible]

عنبر [illegible] زیور خط مشکین [illegible] جان [illegible]

مرشح [illegible] [illegible] [illegible] ساعات

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از آن [illegible] که [illegible]

آن وصیّی جلوه ظهور نموده [illegible] تعلق و دلبستگی و [illegible] می‌بود

و شکستگی [illegible] عرض [illegible] می‌شود [illegible] تحاشیا عن الملالت

المفضی الی الملالت بدین دو بیت اختصار کرده می‌آید

[illegible] از [illegible] جدا [illegible] راست [illegible]

[illegible] جدا باشد [illegible] امید که باشد [illegible]

اقبال باد [illegible] السلام و الاکرام — ای باد [illegible]

[illegible] امید [illegible]

[illegible]

[illegible] آستان [illegible]

[illegible]

[illegible] زندگانی [illegible] امید [illegible]

[illegible] و الایام [illegible]

[illegible] الشهور و الاعوام [illegible]

[illegible] زندگی [illegible]

[illegible] دولت سعادت مستدام باد و السلام و الاکرام

چه نامیست [illegible] میم او فاست [illegible]

[illegible] او [illegible] ناف [illegible] مشک

باشد که روزی چند با او مشک باشد الحمد لله و المنة که از

اجیفی که با هوای مخالفان موافق بود مرتفع شده و اکابر
که با مراد موافقان مخالف مینمود مندفع گشت لایزال احوال
ایشان از موجبات تفرقه مصئون و اوقات بلیسباب
جمعیت مقرون باد و السلام

جواب آن برلوح اخلاص بخامه اختصاص مرقوم گشت
بدعا حسن عاقبت و سعادت خاتمت مختوم آمد قرین
اجابت باد یا ایها النبی [illegible] بشیر
و بحبت اشواق اجرت دوم متعلق علی اماقی از تحت
فراق وارد بحسب اقی حرفی کلمه قدس علیه السلام هرگاه قلم
بر داشتم که در جواب نامه شریف دری بحر اسم جبری بیام
که نار گلخنه باشم و منور سکنه باشم از ملاذت خاطر شریف
اندیشه کردم و از قصار مرعایت اختصار پیشه سازم
بر که بر من زهجرت آید و روی بحر بر بادی بکنم و با جروی آن
می نرسم از دم چون من سردی بر خاطر عاطر نشیند گردی
نوشته شده بود که در قلم زاویه برات تغرقبا وقت تخصیص
جهتی هست در جمیع جهات این قصد ناچیز [illegible] در
نوبت سان مراوح حال از دست رفیقان کوبیده خصال
بیسرنا و جوانی چیره چون بحر بستان از جور بر سبزه و رجفا مالا
و عالمی میباید که رب لا تذر علی الارض رب لا تذر علی
الکافرین دیار کو بان در هیچ دیاری از بن طایفه دیانگذارد
و استدعای راصاحب فتوحی که حقوق مستدعیان راگذارد
و دمار از نهاد مدعیان برآرد این هر دو مقصود هست واز
جمله مجالات معدود وصیت انکه دیده تیقظ و تحفظ بر حال

کاشتگان دارند و معاطه و دیشان بالکلیه با ایشان
نگذارند رباعی برافکن همبری جاه و جلال ؛ رسوم تعدی
بهر مرز و بوم - لیلا تعاب بعیب تعیب لکیلا تلام
بلوم ملوم کارهای دینی و دنیوی بر مجاری صدق و صواب
جاری باد و امور صوری و معنوی بر مطاوی خیر و ثواب
ساری والسلام ، فقیر احمد نامی کرده از شوق شمهای
طبیعت همایون قدسی هوای قدروی ؛ زمردم مستاد
مطلع خوشی کز اهل سخن مثل او نیست روی ؛ الحق
مطلعیست که انوار لطف و ذکا از معانی آن لامع و آثار
حسن ادای از عبارات آن طالع اگرچه کاری بانجام
آن پرداخته و پرتو اندیشه بر تکمیل آن انداخته شک نیست
که بیت الاقصیده نظم الایام و واسطه عقده الشهور و
الاعوام خواهد بود حق سبحانه و تعالی از هر چه باید مصون و
و هر چه نشاید مامون و السلام بعد از عرض
نیاز معروض آنکه چون موصل رقعه شریفه غریمت مراجعت
نمود این فقیر بخود گفت که در جواب آن کلمه چند بنویسد
هر چند که کرد خاطر فقیر از رسوم عادی و تکلفات رسمی
گشت از معانی فکری و سعی جز این رباعی خبری
بخاطر نگذشت رباعی کی باشد و کی از خدای بر هیچ روز

نوزدهم

تقدیم مسی و ثنای بر عظیم و دیگر عقاید نسبتی عرق نامه
روز خود بینی و خود نمائی بر عظیم حق سبحانه و تعالی توفیق
خرق عادت نصیب بدولتی و سعادتی رفیق گردانا
قصیده با بهشت رضای خاطر یکیی من آئینه توانی نگار
چینی روزی که بمن رخ بر نشینی ای کمال عکس جمالی
و صحبت خود در من بینی بهت هر دم زده دیده و لم خون
ریزد تا بوکه خلک لطیفه انگیزد و این نامه و قاصد از میان
برخیزد بیو اسطه در خواص فصل آویزد و کرنه نامه نامی
و صحیفه گرامی که مصب نسخات قلم و مهبت نفحات کرم ان
قبله اقبال و کعبه امانی و امال باشد و هر چندی از ایام
دوری و از وقات مهجوری کلبن ایام امید وار تر بر شحه
تازه گرداند و غنچه مقصود مهجوران را بنفحه مشکفاند
یک کلبن امید امید فصل بر دمید یک غنچه مقصود بصد سال
بخندید ای ماهی نامه اکسنجای شکران مکرمت است
عنی زبان خامه را توانائی عذر آن موهبت لاجرم دراز
ان شمرده بر دعا اقتصار میرود لازال بر صفحه
جاه و جلال دولتخواهان بر شحات فضل تازه باد و
دوحات ترقیات ایشان را تازگی بی اندازه والسلام
تقدیم [illegible] فیاض کرم ر فضل بی اندازه ابد الدهر

زمقدمت بجهر آوازه شده کل مراد و نامرادان ترنم شده سلک
آمیختها احیان ... صورت صوری و معنوی متضمن سعادات
دینی و دنیوی باشد باد به السلام والاکرام چون از آنجا عهد
رفیع نیاز مرفوع آنکه چون از رشحات سحاب فضل افضال الحمنا
سعادات شاه کبیش عهد احسانات شان کم شده بسان
تعطش و تشوق بیت چو تشنه که کند آب در بیابان گم
نشان کم شده تولیش همی جوید اگر بر رسم اشفاق و مکارم اخلاق
را کار فرموده در آن باب اهتمام فرمایند همواره تا لا یزال مجلس
شریف مجمع رفقا و مرجع فقرا باد والسلام ...
... بر کنار رود دجله دور از یار و مهجور از دیار ... دیده ام از شکاف
... دجله خون در کنار چون ... دیده ام دریا کند
بغداد ... هم ترشح و با دجله یار دعای ...
اجابت قرین ... مستعدین و مسالک ...
مستجاب همراه از هر ارات ... تحفه مجلس
شریف ... موقف ... میکردد و شوق ...
... در یافت سعادت ملاقات ...
... مراد ... ازان است که با مداد ... بیان و
اعداد نامتناهی ... از عهده ادای ... نتوان نمود لاجرم
عنان بیان از ان صوب عطف ... معروض میکردد که چون

عنایت

[illegible] بی علت حضرت عزت احوال فقرای که رفقای

[illegible] و جمله حضرات بر منهج سلامت و نهج استقامت

[illegible] از نهب و از برد عند عند و گرانی که موجب تفرقه باشد [illegible]

[illegible] آن است بر آنیم العزیز که مجاری احوال و دولت جاودان

آنحضرت نیز بر [illegible] احمال و [illegible] آمال واقع باشد [illegible]

[illegible] واسطه از صنعت [illegible] سوال [illegible] این اتصال از عهده [illegible]

[illegible] یعقوب را انجا اندیشه [illegible] صورت [illegible] یافت والسلام

[illegible] جو ابری [illegible] جانب دشت و برفت از تشنه لبان

[illegible] در کار [illegible] برگشت امید با خبر [illegible]

تا ربخته [illegible] برگشت و برفت [illegible] با امیدان [illegible]

برسیده [illegible] امیدوار [illegible]

[illegible] آن آستان باز [illegible] باشد [illegible]

[illegible] آن [illegible]

اجل [illegible] اکمل [illegible] والسلام والاکرام

ای خوانده [illegible] دوران را [illegible]

صلای وصل [illegible] را تا قانون [illegible] مهجوران [illegible]

بان آتش [illegible] را چون [illegible] تشریف از [illegible]

بقوت [illegible] صدق [illegible] الا علی [illegible]

انجا [illegible] هریکی از دیده [illegible] رسیده [illegible] که گذشته [illegible]

حدت وحرارت فراق واضطرار شدت وحرارت
شتابان بموطن مالوف وبشیمین زالفت بیارامید
جماعت قرین بادامت بجنبه نکه خود را بدین مکدرت خ
رکجا نوشته بودند که از بعضی کسان که تقاضای عنایت
تربیت ورعایت نموده بخان نامناسب وبکلمات نا
سرزده شکایت نکرده باشد که چنین کرده بکا
بیرون خواهد بود حیف باشد که زبان بحکایت
دان بشفاعت بخشش آلایند
کان هرچند نسبت بکین وعالیتان را از خاصه صنع
وجود جز صورت انسان نرسید ایشان را
ای نامه مقاصد تو بی فیل از وجی نشانه نوی جبرئیل
بجانین تو بهره یاب افتاد هیچ زندگی یاب
نامه رسانید حاجز اعتبار عجز را بنده
نشانه معافی هر خط از آن صد گنج
در نظم بدیع پاک روشن بستش
امعاف جواهری که چیدم
شوق وشغف وسیاز مندی خالی
عرض بود ونشاد وطبع خرم
تحفه مجلس شریف وصنیف
کلام

بستند

گشته با هم یکی و دو لام محبت باشند با هم سه حرف تمام
بر همین نکته شعری از دو صحیفه والسلام والاکرام شعر ای مسلمانها
مسلمانی کار اسلامیان سلامت نیست چو بیت خوبان
نیست اسلام مغز مستم اجز رکن نخست کا نه جان
چنان حیث که جدائی از او نام حبت گردی اکرام مخلصان
به سلام و علیک السلام والاکرام تمامه از روز و آن که
در هیچ روز با شوق و جزام شوق نه میدان حدیث اما
جا نه کوته تا نه الابرام ملک بجام دوش
کام دل در غره صبح محترم در دل از حد جهر
انور و همان در دل آشنه دوام در دل مقرب ... نوبت فی زمره
اخلاص و محبت و معنی از شواهد جمع صادق مودت فی این
حال و اکرام باشد بر این دلیل فلیلی الجماعت سعید
بر خاطر بشتاب از مواجب حرمت و تعظیم و حرمت فی طرق
از هر اسم عبودیت و تسلیم متقابل گشت و چون تکلف
مراسلات دارد منشیان و دبیران است شیوه مشکلخان
و فقیران از آن اعراض نموده میگوید خدا یار باد که نامی
نوالی به نیکت خلق ... و السلام و الاکرام
رفیق تو از دولت و بنا نبود و ... هم دیده نور مانده هم دل ...

خوشحالی که شود روز و در ایام و شهور این نسبت با اهل تشریف
مقصود شده مرجو آنکه بسبب بی‌توفیقی منغص تغافلت
مقصود حقیقی اغلب اوقات این فقیر بیهوده گذشته و اکثر
انفاس بلا نفع مصروف گشته و از آن جمله نسبت که در این
چند ماه ورقی چند نادر و طرزی چند نامضبوط بگمان آنکه
بطریق گلستان است ترتیب یافته و چون در پیوند دولت
خوانده عاقبت محمود عازم آنجانب بود در صحبت دیگر فرستاده شد
باشد که بطفیل وی بعین رضا ملحوظ گردیده و از حسن صفا
محظوظ توفیق رفیق باد و سعادت زیادت والسلام والاکرام
... لا الی مجد الاکبر ... و مجد الی ... المتعزز
بعد از رفع تحیت تسلیم مقرون بلوازم توقیر و تعظیم مرفوع آنکه
مسموع افتاد که اندکی عارضه عارض گشته و بحمدالله سبحانه
بکلی گذشته می‌باید که شکرانه اینرا اکثر اوقات بلا شائبه
غرض و مطالعه بعوض بکار سازی مظلومان و فهم پیداوری
مهمومان گذرانند و اینرا وسیله حصول نجات عقبی و دنیوی
و ذریعه علوی درجات صوری و معنوی دانند بیت در مزرع
عمر تخم نیکو میکارند تا نام برآید به نیکوکاری والسلام
... نسیم هبت من اکناف نجد و اوقد فی
الحشا نیران وجد ذکرتنا بان اهدی الینا کتابا

مبینا

من رودی العفو المبدل الضعاف مضاعفه الطافی کرامتوشلا
بان یاد کرده اسعد دولت خاطر رفتگان را بخاطر آورده وظایف
دعاگوئی و مراسم رضاجوئی مسعودی میکردد و بخاتمه یاعن
الالتفات فی الکلام المفضی الی الملال و الابرام شروع اقتصار
می افتد حق سبحانه و تعالی همگنان را در پرتو عنایت نگاهدارد و از
انچه نشاید در پناه وسلام و الاکرام [illegible] احی و النبی
فصته البعد و النوی الی المحابس المخوف المجد و العلی
استماع بیان افتاد نه جزوی مرضی واقعه بود نه روی صحتی
کلی روی نمود و المشتکی الله و الیه حسان قطعه جز ضعف و زده
صحبت تکرر مصحوب نمیکرد نبودی بی خبر ماندگان همران را
راه خبر جان و دل بغیر مسعودی حق سبحانه و تعالی همگنان را از غائله
امراض بسوری و صفوی مصئون دارد و از غوائل افات دنیی
و دنیوی مامون و السلام و الابرام [illegible] آنی که پناه
اهل ارادت کردند بیچاره نواز چاره سازت کردند صیدار
سری بجائی که اران زنهار شکرانه انکه سرفرازت کردند ارتفاع
پایه عزت و جاه در سایه پادشاه دین پناه سپرایه اکتساب
دولت ابدی و سرمایه استحصال سعادت سرمدی است خردمند
آنست که ان سرمایه را معطل نگذارد و این پایه را مهمل
ندارد و بان در دستگری از بهای افتادگان چشمپوشی نماید

وبان دربای مردی سررشته از دست داد گان نکوشش
فرماید ای برادر جابت امیدواران کرد و اما بجابت
امید است دلشان در سینه مهر سینه ریشان که بحکم دولت
جاویدت امید است از ایزد تعالی همگنان را بر مرامی خود بهبود
دارد و از سبب خط خود و لفظ و السلام و الاکرام فرو گذاری
لایزال کا الصلوات عماد الدین و کا الصوم جنة لاهل الصدق
والیقین ساعات بطاعات مقرون باد و اوقات بکرامت و
مسرات مشحون ... کفتم که کنم پس از دعا حرفی چند بر عادت
اهل رسم با هم چون دل کفت که ابرام نه شرط ادبست پس
کس که همین دعا بسندست و بسند ... لازالت الافلاک
حول مرکز ارادته دائرة والنجوم فی اصابته سهم سعادته
جائزة کفتم که جواب نامه جان بهوند بر لوح بیان
رقم زنم حرفی چند دلکفت که از تکلف عادت و رسم نکذر
که همین دعا بسندست و بسند ... خاطر شریف از
تقیدات بمطلوبات مجازی مطلق باد و اوقات شریف
مقصود باستغراق در عزیز مخصوص حقیقی مستغرق باد
چون یافت کان زاده کفت بهوند ... ان خط سلسل زر
افتاده بند کفتم که جواب آن نویسم و لکفت پس کن که
همین دعا بسندست و بسند سلام الله تعالی و رحمته و برکاته

علیکم رحمة الله وبرکاته بعالیجنابان نقابت قباب رفعت ایاب
عقد دری اعتلی اکلل اکرمی الذی تقصیر البیان عن ان یحیط
بالقابه بل الالتفات بسطر وحضه دون سدة بابه من الله تعالی ظل
افضاله حیاتا للدنیا والدین ومعینا للاسلام والمسلمین
وعلی دعائی کبرای نابسیده - نقبت جنابا شنیده
تحیاتی که بالاتر هست بخشش خروج از عهده وصف باحسن
مبلغ وبهتری میکرود وبعد وسعت رضی انکه چون مجاری احوال
بحمد الله المتفضل الجواد مستدعی اقامت مراسم شکر و
مستوجب ادامت وظایف احمد است واعیان ملک و
ملت وارکان دین ودولت علی الدوام وکل مستقر اردر
مقام ترصد وانتظار اند [illegible] کراوج جاه ودولت جناب
چون آسمان رفیع بنای ایشان طلعت فرخ جراسان را بیارای
رحائم مراسم اشفاق ومکارم اخلاق دانفت که باسعاف
این مقصد والکجاح آن مراد بر اقران این سلاله افضل خواهد بود
ومنت خواهد نهاد وظلال عالی سری الایام واللیالی بر مفارق
اکارم واعالی ممدود باد والسلام معروض [illegible] افتاب انظار
عزت چو سازد ذره را یابه قدر وشرف اعلی بشریعت خطاب
درجواب ان خطاب از ذره عقل خود دین شمارد دعوات
الاتی عدار جواب شه افتاب اندر بدخشان حل سازد سنگ

جز بجا بوشی نکوید سنگ عذری آفتاب : اسباب دولت
این جهانی قرون بموجبات سعادات جاودانی میسرباد
بالنبی وآله الامجاد بفرمودهٔ لقد هبطت ورفاه ذات
تجر الی فقراء اهل الفقر من قصر قریر صحیفه نسخ علقت
بجماحها بحسن موفق واعتنار موفق رشحات اقلام دیران
عالی مقام سده سدره آئین وعتبه علیه سپهر تمکین پادشاه
جهان پناه وشهریار معدلت شعار سلطان الغزات و
المجاهدین قهرمان الطیفات والمعازین لازالت رایات
نصرته منصوبته فوق السماک آیات دولته مکتوبته علی لوح
البقاء نفسه مؤید بن حسن ابن علی بن عثمان کرد ست تنظم
امور وارمیح وغزا چوگشت بادیه آباد دارد بجای سموم
وزد زریگ بیابان نسیم روح افزا کهی که پای در آرد بی غزا بجا
همراهان کفر شود صورت غزا نش غزا : زطوق طاعت او یح صاحب
نفسه تنافست سر که نداد ش بر تیغ تیز سزا : جهان زحادثه
گر ایمن شد در امان که زعزم : به بست راه رجسم بر سپهر حادثه
را بعهد معدلتش نیست ظلم کیشان را : جزاء ونالهٔ جزاه
الله خیر جزاء مشعر باستخلاص احرامیان بیت الله از قوم
ودر رهگذر حرامیان دور از راه ومبنی از توجه عساکر عالم گیر جهان
ستان بعزیمت غزا کفار نواحی کرجستان بر دشمنان

[illegible]

[illegible] کامکاران بادیه شوق بجمال کعبه مراد راه حق تعالی داد

و [illegible] عنان [illegible] سوختگان معرکه جهاد و اجتهاد را

نصرتی بی اندازه بخشید [illegible] و هم زبان [illegible]

نیاز [illegible] و دست دعا بر آسمان و وظایف دعاگوئی

ادا [illegible] و مراسم شکرگزاری [illegible] برکات

اقدام [illegible] چون [illegible] اعلام ظفر

نصرت انجام [illegible] عداوت ملت اسلام [illegible]

[illegible] اهل [illegible] جلال و [illegible]

اقبال [illegible] الامجاد [illegible]

[illegible]

[illegible] بجواد [illegible]

فی [illegible]

[illegible] آمد و [illegible] گذشت [illegible] نامه

اقبال و دولت [illegible]

[illegible] بوی آن [illegible] بوی جان مشام [illegible]

[illegible] نون والقلم و ما یسطرون [illegible]

[illegible] خزانه غیب مکنون [illegible]

[illegible] بوساطت قلم [illegible]

[illegible] اظهار [illegible] انتظام [illegible] جمال

نامهٔ میمون و حلیهٔ کمال صحیفهٔ همایون آمد الی تحیات
وساعت انتظام درة التاج امراء الکلام و واسطة عقد
اللیالی والایام بیلمه انگشت نمای سبحه گردانان صوامع
قدس و مجلس آرای نکته پردازان مجامع انس [illegible] بود
[illegible] نعوت الا [illegible] نطقه [illegible] یکون [illegible]
[illegible] المقدر علاقات الختم [illegible] خطوه [illegible]
فی [illegible] الورد علی الذهب [illegible]
[illegible] من فوق العطیة والرقیة [illegible] ران برای
[illegible] بر بساطی چو عقد گوهر [illegible] گرده [illegible]
[illegible] ای که [illegible] شاید [illegible] سبحه‌های [illegible]
[illegible] نامه [illegible] در [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] گروه [illegible]
شوریدگان در [illegible] چون رخ خوبان [illegible]
[illegible] داده توقیع خداوندی جمال [illegible]
اعنی حضرت [illegible] الله تعالی [illegible]
[illegible] الکارم الی [illegible] الذی [illegible]
من نوایر شواق تحترق وقلوب ذوی [illegible]
اشتیاقه [illegible] خداوندگار خواص [illegible]
[illegible] فضل و احسان [illegible] کرم و [illegible]

کما انسب مدرة الدود نکم سایل
معتقش بالیولیه فی عبشة المرغد عبدالحمد محمودا علی نسبة
الوزی هذا او اشق فی البقایه اسم من الحمد افتاب
فضل از اخاز دوران آمدست برمراد او ملایزرع و سیر
انترش خسرو اقلیم دانائی کرمی باید کرفت عقبارا
تعلیم درس از خاطر دانش درتش بست اولک بخش
و دولت لوبدش الالف لک علی بخشنج نیست دوران
دست بخشش تسترش جلال الحق والملت والدنیا والدین
عنایت الاسلام و معینت المسلمین ادام الله تعالی ظلال
جلاله علی المعترفین بفضله و المقرین بس فضاله رخند
دیده دران دیده ور تفرقه خانه ناسوت مثال
روز افزون و مطالعه خزانه عز عالیون دست نداده اما
بیان محنت رسیده و در بسیط اباد ملکوت و وحدت
سرای لاهوت دم محبت و وداد زده و قدم یکانکی
و اتحاد نهاده روان لم اغرمن حیث جسمی و صلة فان
غرائب لبین فی صدد الصدة فاروا نسا کانت موطن
وحدة ناقه ته عن وصمت القرب و البعد کثرة
پرکرجسم ظاهر کل بنیای نیافت راستان اولکه دائم
زاوج کیوان برترش عمر نا پروازکرده جان عرش

آشیان در هوای [illegible] ایوان و رواق منظر [illegible]

و این سابقه محبت و اخلاص و رابطه مودت و [illegible]

[illegible] چون ارادت [illegible] بوده و ما الف الشوق

[illegible] من [illegible] بعد ان یکون الی اللحیة و لو

عشق [illegible] از [illegible] فطرت و [illegible] بر قدمی

عطف [illegible] خدمات [illegible]

النضرات و [illegible] الفوحات [illegible]

اوقات [illegible] ایام [illegible] نفحات [illegible]

[illegible] کنعان حرمان و [illegible]

[illegible] بود در [illegible]

میگردد [illegible] حضرت معبود سعادت و بهبود اولیاء [illegible]

وجود [illegible] سیر [illegible] میباشد

[illegible] کل یوم و لیلة الی [illegible]

[illegible] و بر دم دور و

[illegible] بوستان [illegible] میل و [illegible]

[illegible] دست بوس [illegible] شده سدره مقام

[illegible] که بر [illegible] داد و

[illegible] نامه [illegible] توان کرد [illegible] اشواق الیه

شدید [illegible] الشوق اصحاب الجحیم فی الخلد [illegible] روی

[illegible]

من بخاک پای افروز بود ۔ از روی غرفه در آتش
بخلد و کوثرش ۔ از آن وقت بارگه توقیع آتوفیر مبنی
از صفات خاطر خطیر جانب این حقیر سمت تحریر یافته
مطرح اندیشه عقل و خیال و مطمح انظار امانی و امال
استجاده بتقبیل انامل شریف و استرفاد تحصیل
فواضل منیفه امری و بار یافته ۔ الی ارض اقدس انوار
و ایجاد ملاقات قصوی قلب بنده الی حال ۔ جانی ندارد
که ارم روبهد و ستان رسد ۔ بدر شک روم از
عکس جمال انورش ۔ ملک او نیست و ستان
بتة عشق آئین که بود ۔ عمر اسودای سپهر اندر دل غم
پرورش ۔ و چون تجدید درین ایام و یکی از یاران فخکان
استانه رسیده و فوید مزید التفات رسانید در طلق صدق
آل سعود و عدول از تر نفس کدر انید لوائح شوق
و تحس بدر یافت شرف ملاقات تازه شد و در ابی سلوک
طریق مقصد بادراک دولت ملازمت موصلت میجاید
کشت عمر اتالی ۔ و قد البرس عنه روحی ۔ و قد تو قد نار
الشوق من ذالک الوقد ۔ آتش غم سوخت دل
خواهم بباد شن بردهم ۔ باشد امید و خاک کوی آن
خاکسترش ۔ امّا بواسطه تراکم عوایق و تراکم علایق

ازان جمله حراقت اوقات کهن سالیت این شکسته
احوال که بحکم الجنت تحت اقدام امهاتهم مصلحت نیست
که سر از قدمش برداریم این نسبت بعقل من نمی‌رسد این
امنیت فضل نا دیده عز قصد غ الا ابطی منکی بادوا
فرمودست عوادی الدهر عن ذالک القصد ما در ما
از خاک درش دارد جدا دای عزیزی کز سیاس
خصم دارد مادرش نه این همه امید جهانست کز خصم
مسبب الاسباب حل شانه سببی کرده تضمن سبل ان
دولت و متکفل ادراک این سعادت نه ما شده مهیا دار
فرسیده باشد و ما یامن لی ان یرفع الله عنا بیضا
ویفتح یوما بیننا سبل ارشد چشم میدارم که نشا
از یار کسان این دیار نا رمس نبرد فلک روزی
بعزم کشورش نه اطناب ما بشهاب کشید و
باطال و اقاب اجامید ریاض جنت دولت و
از جویبار فضایل و فواضل حضرت در مراتب طراوت
و نضارت ابد الاباد در ترقی و ازدیاد مجد و
الا مجاد و ضیعه الاحیاد لقد طال ما در حبتک
فی صحیفتی فاد عود عاما لا یقابل بالسرور یدیم الله
العالمین بقاءه و یخرجه عن حبط الحصر و الحد

ختم

چهره مقصود از صحن نگارخانه وجود حروف و صوت ...
نمائی خلعت معنی که از قد در خورش ...
و اقبال باد الاقبال نه بخت و ستاره سعادت یار
و دولت یاور رخش ... که یا ...
که هر یک تا قطرات هوای ... گوهر نثار گرد آوری
پیش نظر و صورت نظاره از ... شده
امالی ... قدح من لشربه ... نسیم و ورود ...
... فی کل لفظ ... عجائب شئی و ...
معنی ... رسائل ...
... کم شده ... رسانند ...
ندرج بود و در آن جواهر هنر و فضل و مکرمت ...
چون عرائس معانی ابکار که عرائس از معانی افکارند
... تمثل صور خیالی و تشکل باشکال ...
از زواهر حسن عبارت و لآلی ... لطف استعمال
... از زلف ... و خط و مشق و ... از خال
... چند در خطوط و سطور ... و عنبر خام
کالبدر فی الدجی و الشمس فی الغمام جلوه گری نمودند
و هر یک از قوای جسمانی و مدرکات روحانی ...
دیگر یافتند و چهره تمام تر گرفتند باصره از مشاهده ...

[illegible]

تجلی و صدور رقمی از اطراف و اکناف [illegible]

[illegible] دهقان [illegible] و ضمیران کاشت و از باران سحاب شوق

[illegible] ذوق بهار سیراب [illegible] کردانید [illegible]

خط سبز [illegible] رشک [illegible] رشته [illegible] ناظر [illegible] سنبل

[illegible] پرورش بیاد [illegible] خط [illegible] شبنم [illegible] رشک [illegible]

حکم [illegible] الفاظ [illegible]

کلمات شور انگیز [illegible]

[illegible]

استشمام [illegible] مشام [illegible]

ولیعقوب [illegible] رحیق مختوم [illegible]

[illegible] یوسف [illegible]

[illegible] استماع [illegible]

[illegible] حسب [illegible]

[illegible] عقود [illegible]

[illegible] محمد [illegible]

[illegible] لولو و گوهر [illegible]

عذرا و مستورات [illegible] معانی [illegible]

[illegible] حروف [illegible] فحلی [illegible]

[illegible] کالو [illegible] الیاقوت و المرجان

[illegible] یافت لم یطمثهن

[illegible]

اثر [illegible] علیم و الاجابت در شان ایشان بیسان آمیخت

با ایشان دلربائی [illegible] زیبا [illegible] روی برجانت [illegible]

[illegible] لطائف [illegible] و مقالات [illegible] استخراج [illegible]

لطائف و دقایق معارف و حقایق استخراج کرده

که زبان خامه بیان از ادای آن قاصر است و بیان

[illegible] بیان [illegible] نسخه [illegible] از مقاصد [illegible]

حقایق لطف و دقایق بعضی معانی [illegible] کلامی

[illegible] آن [illegible] نموده تا [illegible] عاجز [illegible] و [illegible]

بعضی از فهم و [illegible] عارف [illegible] اصحاف [illegible]

[illegible] و [illegible] نکات [illegible]

[illegible] و [illegible] از [illegible] لغات [illegible]

[illegible] ای [illegible] صوفیان [illegible]

و [illegible] چون [illegible] و [illegible]

[illegible] مقرون بانواع [illegible] و [illegible] مشحون

بالصافی [illegible] و [illegible] موقف عرض آن [illegible]

انوار مطالب و [illegible] اسرار معارف [illegible] فی [illegible]

الفصل و الافضال و [illegible] دلیل [illegible] الامانی و الآمال

و [illegible] حصار [illegible] جلاله [illegible]

[illegible] در بادی که هر دل [illegible] دریا [illegible] و [illegible] بادنوال

او شود از تاب خجلت آب ۰ هر جا که کشت این فلک
اکبون نیافت ۰ در جنب بحر همت او ریزه حباب
انسان که فیض او همه آفاق را گرفته شامل گر
مطلب شد هر نفس آفتاب ۰ آید فزون زده تر ایام
گردیم ۰ فصلها از روزنامه احسانش استحباب
او گر را مان قدر سیان ۰ میدانم این دعا شد ابته
مستجاب ۰ تا میزان فی خصوص و حوادثه و شامل نعمته
عمومًا الاسلام و المسلمین و عمومًا لاصحاب الصدق و الوفا
الیقین ستوده مشهود شکران نوابغ استواق و لوامع
درد اشتیاق که در محبت بیمحابان افروخته و بی
دفع عین الکمال ازان جمال حسب نسب آن یار را
نسبتند و از ایران بسته شد ترکیب حروف و کلمات
که از عوارض و لواحق آفات آن نسبت و بترتیب
اقلام و اوراق که شاخ و برگ اشجار ریاض سخن را
نسبت بمنزله اطفاء طوفان نیران سمت بارسال
نفس و مشابه اخفاء انفاس سوزان آن بالقای
حاشاک و خس بهبات بهیات خیالا کرفت آتش
تا کی توان نشاند در خود بقرص ساده ۰ ای ورد مد
نفس ۰ در خرمنی که صاعقه بازد در آسمان ۰ باشد
خیال

محال شعله نهفتن زخار و خس یا جرم خامه شکسته
زبان با مجره بسته و هان ازان مقوله رمزی و رمزی
می آرد و حرفی چند بر لوح بیان می نگارد و چون
نسبت خامه زبان شرح حال دل را دان زبان چرا
هم از خامه و روان دوات بلعه اشارتی دل
پذیر که در باب توجیه این تغییر زبان خامه اطائف
حکمت نهفته بود و شه بیار جان ازان استعفو در پیوسته
و طاوس جان ازان نوده و را شهرزاد امانی دانم
خطاب سلیمان کدام فضیلت روی ضراعت و انتهان
در انقیاد اقبال توان آورد و بدرگاه کدام منقبت جرم
جرم حلال ان کعبه امانی و اقبال توان بست کرسید
حاکم که چون خامه زبر ساز قدم مخلصان را نبود
چاره زفرمان بردن ۰ لیکن این خرده که از وصل و
هجر من دارم ۰ توان جانب ان عدل آسمان
بردن ۰ دانم و دانا نبود قطره بحر اگر دون نگار
زیرک نبود زیره بکرمان بردن ۰ مع هذا بارها در خلط
می کند که لاابالی و از اندیشه قلت انتفاعت ۰
ملاحظه عدم استطاعت ناکرده قدم صدق در بیداد ان
[illegible]

امواج فتن باک نداشته کشتی شوق در دریای
[redacted] وجوانکم اما تحیه جاره بجزیل رجاء تقدیر بزورق
تدبیر بالصبوب مقصودش راند و علی توفیق سفینه امید
بساحل مراد خواهد رسانید هردم بدست جهد کشته باد بان
سعی بر کشته امید دریں لجه بیکران تا اره ساحل بر است
آورم ولی علی الرجاء لیس بشیء لیس بشیء ولیکن عمل بر است
وعمل نهضت متوجه آن است که عنقریب در زمره فی طیبین
بادره و اتموا الحج والعمره تازه بسعادت ادای مناسک عمره و حج
که وجه توجه قاصدان و بیانون مرکز کلی فرخ تعلق میسازد احرام
زیارت بیت الله الحرام که رکن اسلام و حج جمهور خواص و
عوام است بسته تجرد و قیام نوافل طواف سده سدره
مقام آن زبده کرام که عمده آثار انام و مفاخر ایام است
مسوده می آید امید وارم که بودم عمره وصل توفیق ناکرده قرآن
بالحج و دارج حج تمتع امیدواری بعموم کرم و شمول نعم
حضرت باری بعونه تعالی آنست که حصول این امل قبل
قضاء الاجل دست دهد و وصول بهیده الامنیت قبل
ملول المیت روی نماید و پیش از اندم که اجل حبیب
حیاتم بدرود گوید امیدوارم امید کرد گان وصلت کنم هر چند
ذخیره معتقدان نارکتر است که مدعان بمثابه آفتاب
ممکن نیز

میرکت بدو مورچه ضعیف ازان خامانه که باسلیمان در
معرض سوال و جواب درآید اما چون ابتدای این
مراسله و مانند این مقاوله ازان جانب بوده رجا
واثق بست و امید صادق که این جرات مقتضی نفراسته
مشهود و این گستاخی منجر بمالت نگردد مرا مانو
رلف تو گستاخ ساخته کز خانه من این اثر رمنع طراز
وکرنه چومن ذره را چیه یارا که برابر آفتاب خور مهره باز
بدین مخترات معانی شوق و نخوام رانه محو انشیان
خاطر مستهام ادب روی و سوق از روی پوشش رفع
صور کلاش و کبر روی بند معبر از نام کتابی خلوص
یافت بسیاق سخن بدان ای مسدد ساق احتشام
شان از خلال دعا استجابت مثال سمت ارتقی
پذیرد و مانند دست قضا از برجم رایات ملک مشاهد
مقبال را بر چهره رلف مشکفام باد بروز ارعایت
چتر از ان کز مشکبیز رلف آن شاهد فتد در بند دام
تا ملک باداں زلف جاروب ربت تا بی بری
لی عباری جانب مقصود کلی والسلام
یا کتابی اذا وصلت الیهم فجنبوا دصیل بدیهم
واذا رایت ثم فوادی قل لهم دم علی العکوف لدیهم

چون تخلف از مقتضای انا و اتقیا را امتی بر اوامر التکلف
شیمه مقتبسان انوار نبوی و شیوه مقتضیان آثار
مصطفوی صلی الله علیه وسلم نیست الجرم تحقیق بی دعوی
سخن و رفع دعوی بتی بی رعونت مهج گستری تلایل
[illegible] دعاوی که بود بداعی انصاف، رغبت ورزیدن
گرد تعلل اصناف، چو قالی بود بلده در دعوی، نه اخلاص
کبد دران نه ریا، بود حواشی از ثواب تسلیم، در روضات
از قدیر و علیم، نثار ساحت جاه و جلال و عرصه عز و
اقبال دوستدار میگرداند که هر چه عقل دوراندیش از
شمایل صوری و معنوی و فضایل دینی و دنیوی که نشانه
نشان مدحت گذران و اساس اساس محبت شعاران
سرانت اندیشی کارا مساعی سدید و عوارف خزینه دان
حضرت اضعاف آن در اطراف و اکناف جهان صورت
انتشار یافته است و سمت استتار گرفته لاجرم امرا
از قبیل توضیح واضحات داشته و از مقوله تبیین بینات
انگاشته بکمال اعتذار و زبان عجز و انکسار میگوید
چگویم در اوصاف صاحبدلی، که مدحش بود تحفه
هر محفلی، بهر وصف لایق که رو آورم که راه مدحتش
بیان بسپرم، بیان وصف مشهور باشد چنان که دانند
خواندو

چه عجب که چنان [illegible] از صرف شراب [illegible]

روی دیگری [illegible] باشند دران گفتگوی [illegible]

آید از عتاب [illegible] دگر گو [illegible] روشنست آفتاب

نگوید زبان آور [illegible] گردد [illegible] زحمت [illegible]

[illegible] و [illegible] باب اتفاق فلا بد من [illegible]

الاتحاد [illegible] الذی [illegible] عمر [illegible]

الدهور والبقاء بالاطول والامتنان علی [illegible]

طول الزمان و[illegible] [illegible] الاتصال [illegible]

[illegible] الکمال [illegible] جمالی [illegible]

[illegible] روحانی [illegible] از فروغ طوالع انوار جمال

عکوس لوامع اسرار کمال از نهفت [illegible]

[illegible] دوری و تکلف مستی [illegible] [illegible]

[illegible] شوق و [illegible] و تعطش [illegible]

[illegible] آنست از صوب صواب دور [illegible]

و از طریق تحقیق بعید [illegible] عبودیت آن

جمال و کمال [illegible] گاه [illegible] با خود خیال * دل [illegible]

زان [illegible] آید خیالات * [illegible] [illegible]

رسیدم ز نام وصال و فراق * رسیدم ز شرح غم اشتیاق

گوید خردمند با خویشتن [illegible]

شوق من ... مرضع ہذا چون دوری صوری واقع است
وآن کمال اتصال واتحاد را مانع علی الدوام نکی
بہت ... ان مبدوف میباشد و تمام خاطر بان مشعوف
گردد حضرت ... خانہ ارکمن غیب لطیفہ ظہور رساند
کہ صورت را با معنی مطابق سازد و ظاہر را باطن موافق
گرداند تا چنانکہ دل مخزن جواہر اسرار کمال اوست دیدہ
بطرح انوار جمال او شود و چنانکہ زبان مظہر
وصوف مناقب و فنون مآثر اوست گوش ہم مستفر
رموز غرایب ولکات نوادر او گردد ... خوش
اندام کہ با مرغ جان و دل ... شود مخد صورت آب
گل ... برنگ بصیرت برابد نصرت زدیدار جانان
بنود بہرور ... چو باشد زبان طوطی شکرش شود
گوش ہم حقہ گوہرش ... وچون در سوالا و حوابہ بقدر
بردرده و در جوابی بہ بہری نام برآورده لوای
ولای انحضرت بردوش و جمال شرح قابل ان
جنابب در اغوش با مکتوب مرغوب قصص ہر مقصود
ومطلوب حور شد و از پرتو اقبال بوبرانہ مکینان
انداخت و بنور حضور خود کاشانہ تاریک نشینان را
منور ساخت ان و غدغہ منا کد شدوان داعیہ

متابد

تا بدولت ملک واجب چنان می‌نمود که بسوی آن
عالیه تعاون یافته بود و با جرات گستاخی تمامی و فرزنی
کمر طاقت در میان دربار کی مباشرت نموده آن
گروه دلایق الفتیا [illegible] دلایق اعتقاد [illegible]
تا چون حال همت بر رشته علایق بسته بود و پای تحریر
در سنگ لای علایق مقلعه این نسبت در چنین توقف
ماند و آن امنیت در معرض اهمال و تعویق افتاد
[illegible] بجا که در دست من [illegible] کاری که از هم ملک حالتم
[illegible] نیز مقدر که پرداخت کار جهان [illegible]
[illegible] و قضا را نهان چو [illegible] دولت [illegible]
و قضا اتفاق [illegible] کنند [illegible] سنگ [illegible]
بیوه جوی [illegible] آمیزم [illegible] ملتمس
آنکه چون [illegible] تشریف پابوس مشرف شود
و مهمات انجامی مجلس تمام ملازمان کفایت نماید
بشارت [illegible] مراجعت فرمایند باشد که
بیمن تقویت و فضل و عنایت حضرت حق سبحانه
تعالی در مواقفت و مرافقت ایشان سفر مبارک
میسر گردد حضرت مهیمن منان به محض فضل و
امتنان اولیای آنحضرت را حسب الامکان از مکاره
محروس

مصون وازمکاید مامون در مقر دولت ومستقر
جاه وحشمت بدار ویا الهی والہ الامجاد
لب از شرح غم تنهائی بر خود شعله بجان زدن سودائی
خوش انکه رسد بیار و مکتوبی سوز دل خویش یک
بیک بنمائی ناگاه ایل همایون نامه آمد تازه از باغ
بهشت در وی از کافور رسته سبزه خضر سرشته
یا خود از نور سپیدی صفحه نور وجود چند حرفی نمک
صانع از ظلمت امکان نوشته رشحات سحاب
نیل وتوال وقطرات غمام فضل وافضال که از پایه
کلک شکبار و قلم گوهر نثار فضلان کرده مزرعه
رجالت تشنگان وادی فراق وکشت زار امید
حکر خستگان بوادی اشتیاق را تازه و زنده داشت
وصفحات لسانین نطق وبیان وفوحات ریاحین
علم وعرفان که در مهب بسطور عنبر نسیم وخطوط عبهر
شمیم وزیدن گرفت وماع حیات نزد لبکان
دور وتشنه جهان واصلان مهجور را معطر ساخت
رشحات قلمت چشمه آب لقاست وانفاس
خوش تو نفحه باغ وفاست این رشحه ونفحه راز
بار مگیر زیرا که دلم زنده باین آب وهواست
یا مولای

نامه‌داران پرنخاست و داعیه‌دان آن نضیات لی کرمان
ملک ابرسخنان نامه جواهر تحبیه و دعاوالی بحریت
و ثنا بیاران بحر مکرمت و دریای جود و
میکرداند امید است که صدف سمع قبول بان منتج
گشته هر یک را قدر و رتبه لی و قیمت کوهر کرانی
ارزانی دارد [illegible] محتم قدار و در سمع قبول توقف
قدار را بدولت دریافت مقرب از صدف [illegible]
مستهام نامزلی آرام مصور است که قبض حامه مجرد
درکشیده و لازم دیده صدر استقدار موده حرفی چند
شرر شعلهای حرقت فراق و حرارت اشتیاق نامه
را نشان دهد و سطری چند در بیان کرشمهای محبت
اشتیاق نامه در میان نهد اما کاغذ نامه با این همه تیز
زبانی از اقدام بران صورت سر نزند و نامه با این
تمک روئی از قبول این مدعا سر نتابد و بیدآری
لی بیت مرد التمس دعا عریف آب علی الدوام
ساقه خاطر فاتر لوسط تعارف رو بانی آرزو مند را بطلب
نالف جسمانی می ماند اما چون برسوط در دین لشمن
حکمت لوجه انسانیت و مربوط به تحقیق شرایط از
باب و آن ما زد در ملکمن قوت آرمیدست و لظهور

در موطن فعل نرسانیده لاجرم جمال آن مطلوب
بحجاب غربت محتجب میباید و چهره آن مقصود بنقاب بی برده
اختباع منتقب است بار رسانی نهفت است پس پرده نازی
اه اگر دلصابر پرده گشائی بکند قاعده سالاری است
شاید بوادی کوشش گذر نایده و بود و نابود حل
و رباعی شمس نرسانیده میخواهد که در گشتن بی اختیار
انگر اندازد و با بال فروتنی و افتاد و بی پروازی
با سیع عدلی و نوب ترقی متاع فقر و فنا کالاه
محبت و والا کرده و ران شوار نیاز و افتقار
وسالکان تواریخ عجز و نیاز را زان سرمایه خرسند
تر دیده اند و از خانی نفیس تر نشنیده و بان مسر
رفیع تر نسبه که مصب نتایج مقتضیات و کمال و مغز
سفاهن امانی و آمال همت برساند اما خیلی مسعود چون
کشتی طلاح تقدیر مساعدت ننمود و شرط توفیق
موافقت نفرمود با فقر منتهی از ره بحر شناسی
که بر وصال تو لی رنج بای باید دست متاع خود
بلب بحر نا کشیده ما هنوز شناخت کشتی و ملاح حرو باد
نشست سخن دراز کشت و ابرام از حد ایجاز
در گذشت لایزال مجاری احوال بر نهج استقامت
و اقع باد

واقع باد و دری عز و اقبال از مطلع سعادت
و کرامت لامع و اشکار [illegible]
[illegible] نامه که حامل [illegible]
گفتند فرو کوشش نواخته [illegible] چو بر و ارمغان
گذاری [illegible] بسان بسوی او سر سته سلام
خوانا من لب ترجم [illegible] و فضائل مرکم
علی المفضل [illegible] بوصاله [illegible]
خبار [illegible] و عالمه [illegible]
[illegible] عالم [illegible] و صف [illegible]
[illegible] و [illegible] دیده [illegible]
[illegible] کوش بود [illegible] بود [illegible]
دیده [illegible] چو کوش [illegible]
[illegible] بت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] و نهایت [illegible]
پس [illegible] که [illegible] دولت [illegible]
و [illegible] حامد [illegible] و صاحب
[illegible] مقدور باشد و در طول [illegible]
[illegible] اما چون در [illegible] زبدة العلماء
عمدة الفضلای کاشف حقایق العلوم موضح [illegible]

الفهوم ذو الملكات القدسيه والكمالات الانسيه
اسوة الاكرم الامجد نور الملة والدين محمد ازان
باز كه بتوطن اين ديار مذهب و تقدان فقرا اتمام
نظام و ارتفاع مكنت جانب كرده بود مدور و دل
توجه بالكليت آورده بدان زده و مصحوب ورقى
سيد در شرح قصيده همزيه خاتمه على ناظمها الرحمن
و التحيه اظهار كمال اخلاص و اعتقاد و نهايت ارادت
المحبت و ولوداد مرقوم رقم اخلاص نشته تحفه
خريف بديه موقعت صنف ميكردد زهى سعادت
و اقبال اكر قبول افتد و چون شمه از فضل و
كمال و استحقاق و استيهال جناب مختار اندازان
اجلى است كه بتوصيف و تعريف احتياج افتد و
بواسطت اكرام و افضال خدام سدره منتهى
ازان اقوى كه بتخصيص و تعريض مفتقر باشد دران
باب شروع نميرود و ديكر بستايند بهر ستايشكر
صفت دلال نبايد لكاشت خدمت خواجه دوست
مشرب در جواني به بيري ملف مقدم شريف ارزاني
داشته همواره بذكر مكارم اخلاق و نشر مراسم استغاق
عباد مان ان استانه و ملاذ مان آن دولت خانه

امان

زبان تقریر بدو پیام جان بخشا قان ناطقه
باد بهم صحبتی کل و نعالیه و رداس سنبل کند
نامه چو با شمه مشکبار و سبب شمه کردوان
مشکبار از زیادت ابرام خط او سبب زیادت توفیق
رفیق سعادت زیادت و السلام و الاکرام

قد حلا فی کتاب مستطرف الاصحاب

من بدیع الاقالی بل من الاواصل نظم بدیع و
نثر رقیق هر کس شنید لفظا انچه خوش ناظم للبته و قایل
متکایا به شریعت که شرف نامه این ضعیف است جلوه
گذارم و شروح سطانی که در حل آن منطوی بهت
جه سان عرض دارم اگر بحیدست معوذ و ل بعیدست
و اگر گشاده نوشتگاه چشم رمد و بعد عنه الشر سعوان
بوبیست و مصمونش متضمن آمال و دعای سعادت
حال بود و بیانش مشتمل بر طلب سرور و فراغ بیش مشتوقات
ابدی و خاتمه اش مشتمل بر ختم هر سعادت سرمدی بیش
از عرض نیاز عاشق و معشوق و نوازش خواستند مطولش
از طول زلف کافی در عشرت و کامرانی دلکش تر
المختصر بطوطیا اگر چه در زمان در ملک سمنوری روم سبب
و قرار ناکرده اما بمیلت آن یکی منزل طی نه اخر بقرار گاه

عزیزا مهربانا [illegible] که لطایف آن یکی مسرت [illegible]

و دقایق آن ملاحظه شد بیرون از قانون تحریر و تقریر بیرون

است بجز این شوق و [illegible] و تعطش و التیاع

در یافت آن همه لطایف و سر رشته دقایق تحریر

قانون است [illegible] آن نسخه لب که [illegible]

[illegible] چون [illegible] آرزو نباشد [illegible] الا الشوق [illegible]

عاشق [illegible] شد اگر کرم سازد [illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ماجرم

[illegible] است [illegible] کلام [illegible] و اختصار [illegible]

معطوف [illegible] چه [illegible] عنایت [illegible]

[illegible] [illegible] از آن [illegible] [illegible]

[illegible] است و [illegible]

[illegible] [illegible] باید [illegible]

[illegible] [illegible] آقا [illegible]

[illegible] شده است [illegible]

[illegible] و [illegible] آمو [illegible]

با هیچکس کاری و [illegible] گاه [illegible] دامن [illegible] کرم

کنده است و [illegible] گذاشته از [illegible]

[illegible] است [illegible] است می [illegible]

مقصود

مقصود و اصل سینه و درون و بیرون او شیائی
بدون هر کوشه کرده بود و مطلوب در کنار دل و میان
جان و دین و دیده کنار و میان سکر و ذوق بیداری
و دولت و طلبش سر از دوش بسیه محمول بهره و ذوق ابدی
و درجی به جمال بود و اشتیاق بر یک ساعت از وجود بیخبر
نبود و بر تن او و مقصود و خیق بهستن از حصول همه
مرادات و دیدن شریف تر و از وصول همه سعادات
اخروی لطیف تر است و ای فائده و دین را
کرده نیز هیچ یک بیشتر زیارت کرده بودند هیچ با بهشت
همه و اینجا وی هست تا کی باشد از همه خوشتر هیچ
بوعلی الله قدس سره در اثنای مجلس خود بسیار گفتی ای همه را
بیچ بگذرد و خدمت من جا همه خرید از بسیاری درس همه و سوال
کردند محققانه جواب گفتند شیخا با این همه تحقیق مرا سبب
افادت کرده گفت والله که از سینه تنگ خرد شی چشم خود کرد
دل من حضرت حق جانه و تعالی شاخ باز شد از علوم
اولین و آخرین بهره دارد و دیگران از اکابر گفته است که لان تر
همتک الی الله ساعة خیر لک مما طلعت علیه الشمس و مراد
از ما طلعت علیه الشمس آنست که هر چه از فنا و نقصان و زوال تافته
است خواهد بود و خواهد شد این خاک توده با انواع آلایش آلوده با

پیش ... حضور ایشان حضرت ... قدر تواند بود و مقصود

از تعیین این کلمات اظهار تاسف و تاسف است بر احوال

خود و الا چه حاجت تحسین عارف آگاه ...

تسمیه نفحات الانس من حضرات القدس از مقامات و

حالات و ... و معارف و مقالات ایشان

جمع کرده شده بود و مجموع آن مجمع ... و مجموع آنرا ... گردد

امیدواری ... صحبت ... الطاف ...

... شوق ... غایت ... دولت صاحب ...

و ... صحبت ... بالفعل ... والد ... والقصد ...

والسلام ... کتاب نفحات الانس ...

شده ... باشد ... فواید ...

بهشت روضه ارض ... ملک ...

لا ... صدق ... [illegible] ...

... طوبی ... [illegible] ...

الیست از بهارستان احوال و مقالات ارباب ولایت

جمع ... بهارستان اوراق و ...

کشف و کرامات ... بیان ...

اگر ... اقبال مقبلان خواهد بود ... و اگر ...

صاحب دلان گویند ... هر جا که ... و بسته ...

... دی

کت دری میشد و بار غزلهای نغز در رقعه سر رشته نسیمی
[illegible] اهل انجمنی [illegible]
نسیمات بهجت که چون ازین گلدسته بوی مشام جان
یاران رسید و چاشنی بکام ذوق و وجدان ایشان
[illegible] از [illegible] گل جانب گلشن [illegible]
[illegible]
لطف باغبان [illegible] گلزار باغ [illegible]
تا غزال عشاق [illegible]
مخصوص باد و راحت جان [illegible]
وصال [illegible] گرم [illegible]
[illegible] روزگار آسمان [illegible]
خلاصه [illegible] دوام [illegible]
العبد الفقیر عبدالرحمن جامی [illegible]
[illegible]
چون [illegible] گستاخ رود [illegible]
[illegible] من از قضا [illegible] گریبان [illegible]
[illegible] غبار [illegible] مکتوب
شریف [illegible] لطیف [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] دل [illegible] راحت [illegible]

سینه فراحت رسیدی و هر ذره از ذرات موجود
با من زبان بحال بگشت بدو این خواهد از مقام
قصه و ابتهال می سرآید من کیستم که بوی
من در طی نامه درکشی از روی من آن دو قسم
نیست آن گر کوش رضائی تا کی که قاصدی تو کند
گفت و گو با من و علی هذا القیاس ارسال نامه و
خط یعنی از معنی تراع و التباع و ادراک سعادت
اتصال و ایقان مطلقه اخلال بحسب ادب و تجاوز
از ادب از باب طلب عین مراد است بیم غرق عجب
عادت کرده دردی و رفیق صدق ارادت آورده
میگوید جانان طلب وصل تو نتوان کردن بی
بس من و تو نتوان دل بعبادت خوردن حاصل این
روی تو سر دردن بجهانی فراق را بروز آوردن
چون سخن با نیاز رسید خامه خشک ایستاده و نامه از
خود بپرده آری نه توان کرد و آنچه مقصود است در عبارت
نمی آید و آنچه در عبارت می آید ادای مقصود را نمی شاید
زبان بر که بلب مهر خموشی نهم و زور در سر خامه و کاغذ
بر هم زنم دانم که از دو کون مقصود یکی است فارغ از
دو کون دل بمقصود رسیم مقصود آنست که گفت و

نشنید

[illegible] و بکر این دو دست [illegible]

[illegible] وجه [illegible] دارد [illegible]

[illegible] گذشته [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] اوقات [illegible] مشغول [illegible] های [illegible]

[illegible] تقویت و تکمیل [illegible]

[illegible] که از [illegible] اصیل [illegible]

[illegible] و ارکان [illegible]

[illegible] ارکان [illegible]

[illegible] ارکان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] اصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سیاست [illegible]

[illegible]

[illegible] وقت [illegible]

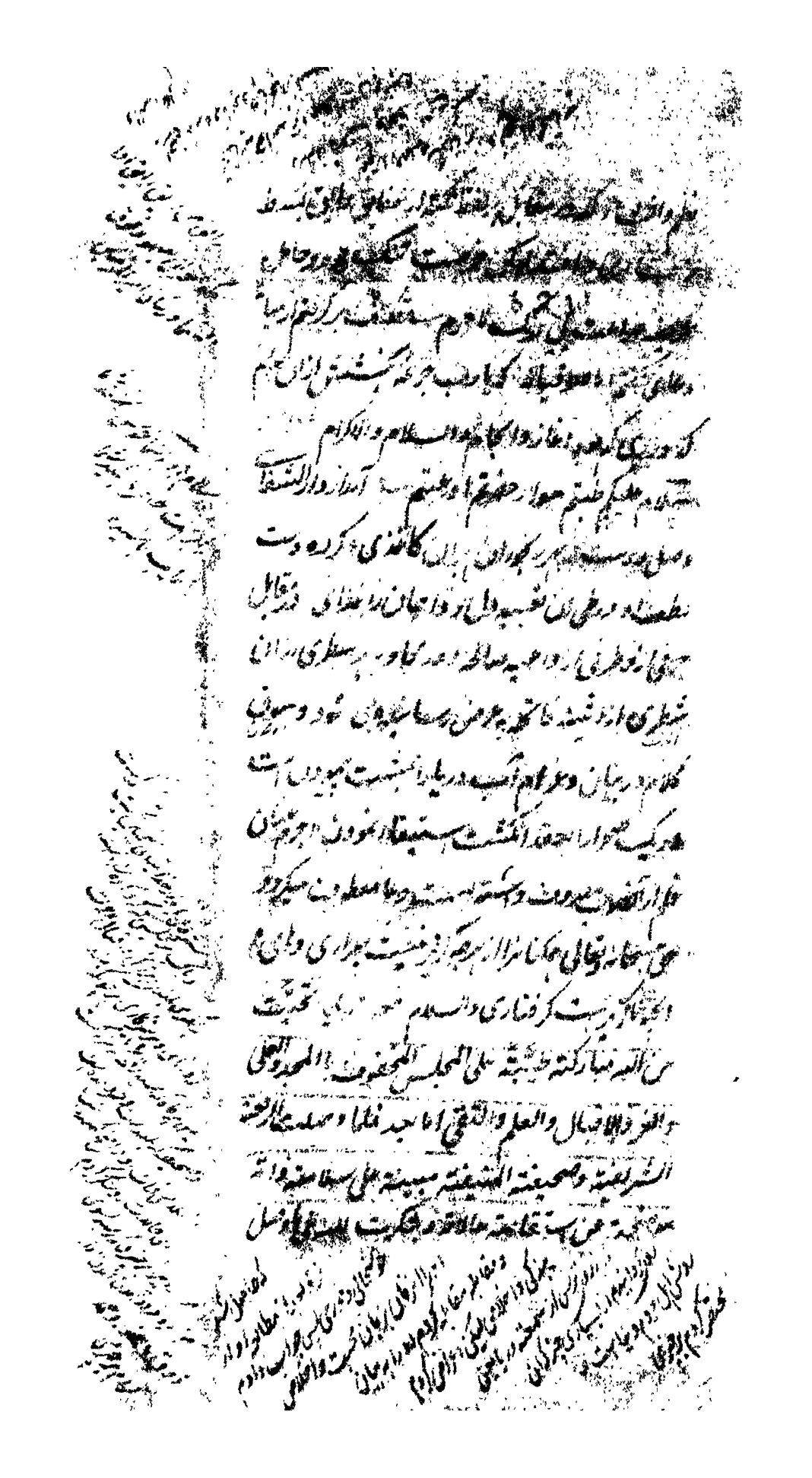

الی حضرة ... من التودد والصفا وحمده علی ما حصل

[illegible]

المحبت والاخلاص وما یقتضیه بطریق العبودیت

الاختصاص لکن اعرضت عنه فاین المسعد ... عن

کثیر ما ... الی الاشتیاق ... اختصرت ...

علی الاحباب ... ومایعتب الدعا ... علی ...

ویعقباه فی ما شاء وما امکن البقا والسلام ...

... کتابت ... بالاخبت ...

قرار ... حضرت ... اماثت انتسابی

ادام الله فضائله بنابر سابقه محبتی ورابطه ...

سابق ایام با خدام ... مقام ...

... ومن ...

...

... مساعدت توفیق چون ... سعادت ...

... التماس ... شمول عواطف کریمانه

علت عنایات ... خواهد بود ...

... آفتاب ...

... مجلس ...

لطیف ... منتظر ...

ارجو ...

عاقبت مرغ تنگنا که رفت تهم اما نی بکشت را جهان
که چون عادت الشمس بی مستنیر بقلبه چه گویم که از ابتدا
دخمه ... بر ... العفار فی زمره
الانبیاء و الاولیاء خیله ... دل افکار ...
... که از کشمکش اندیشه مشغول بودند
امل ... غم و ... المتصل الفاضل و ... عل
این از دست ... ان دو ... افتاد ... عشق
تفاصیل الاجزاء ... الاعضاء والشی
... خسته و جان بر خوانست و زدیده ... مکتوب
است اما چه توان از مرغ ... و ... وجود ... باید که
رفت ... نکشید ... سر ... حیات
... که شربت ممات نچشید کهی یعقوب
... کهی یوسف ... یعقوب
میسوزد ... روشن است که چون طایر
روح مقبل از مضیق و رابطه حبس ... قضا ... عالم قدس
میرود ... اهل بصیرت ... نباید و چون
عطای جان صاحب دلی از تنگنای ... تقید ...
... سرای ... اطلاق ...
نباید ... درم ... تنگ نشست آید که ... تنگ
شکست

[illegible] [illegible] تعزیه یک [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] برادر [illegible] واقعه [illegible]

[illegible] ایام مصیبت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] اعزا [illegible] الله تعالی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] والسلام والاکرام

ادام الله تعالی بقاءه [illegible] الدنیا والدین [illegible]

العلم والیقین [illegible] شنیدم که [illegible] [illegible]

[illegible] تعارف [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] عازم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خاطر [illegible] والدعا [illegible] والسلام

والاکرام [illegible] [illegible]

وعلی تصحیح و مقابله [illegible] وقت آن آمد که [illegible]

در خلوت خانه بیت الکتب خاطر [illegible]

بالفکر الثاقب والرای الصائب [illegible]

جلوه داده شود باشد که بعضی [illegible] [illegible]

[illegible] قبول [illegible] [illegible] [illegible]

حرفی سزاوار وجه صواب عذر آن ماند که کی استفتح
الی کل کتاب مفتاح [illegible] ادام الله تعالی ظلال عدله
احسانه علی مفارق المسلمین الی یوم الدین بعد از رفع
اد[illegible]یه صالحه و اتحفه فاتحه بسده کعبه و عتبه علیه حضرت
خلافت پناهی سلطنت دستگاهی خدیو الدولة
عادل خانی که رفیع و عدل او با هم همیشه بوصال عاشق و
معشوق چون نسیب و رفارفیت یار و اغیار و ان عدلش
بلد اهل خرد کان علم اقربان فاروقی مرغوب انکه خدمت
اجل محترم کهف احتاج حواجه فلان که حضرت او در سلک
ملازمان آن درگاه سعادت انتظام یافته جزیل
مکارم اخلاق و محاسن اوصاف السنه بسیح [illegible]
فقیران اینجانی رسانند که سلسله سکون و جنبش ایشان
باین چند کلمه مصحوب طلبیده بودند این اشعار تسلیم کرده شد
امید هست که شرف قبول یابد و الدعا معاد دار
الاولام [illegible] بعد از رفع اطلاق لسان افتخار
و اختصاص مع فرض الکرمندست و جناب مولوی
الیه عاجزانه عرضست ان که بعد از اکمال وده در دولتی توجه
قبله اقبال آورده و از بار یافتگان آن آستان که بسر
رسانیده بهت التماس تقدیم رسانده [illegible]

فوائد

چه حاجت که گوید به آفتاب که به نظر در تک باشی و رتاب
چون خورشید تابان در و هم بعض افراد نوعی محروم باشند در
توفیق و تیز بادوام السلام و الاکرام ادام وجوده
من بلیغ الدعاء و بهاده حالی تقتبس المعهوم لولا رجاء الوصال
... الا حسن نظم وجودی الموهوم خداوند ...
و معال حسان که در خوابی ... رسید ...
حدیث ... دور ... که شنید ...
تعرض بعرض تحیات ... حل اشکال
اشکال ... الشارح ... علوم تحقیق و تنقیح
... حضرت ... المسالک
تحقیق الذی وفق ... المعانی ...
... و تنقیح ...
... الطبع ...
الالهی ... الکمالات الحکمیة
العلمیة و العملیة شمس ...
زین ... کهف الوری بمکارم رسوم عبادت ...
ان سطوری فی طی المنشور و المنظوم لا زال ... حل الامور و
عقد ... بالواحد القیوم ... العلوم ...
... الی ... فضلیت

قریب مجیب بر شانه توفیق زینت بخش لطف آن رفیق
گردانند چون حافظ مجنون نظم آورده مجلس فاصل مراج
فضایل مشحون رسانند و جوده والسلام [illegible] الی
جمع الاصدق مجید [illegible] منظور نظر عبارات اشارات
لطیفه در طیب ادوات [illegible] تصنیف
بیانی چون از الفه حضرت نصرت طیب اقواه گردید
عیان راه خود سعدی داده تن را [illegible] القوی
بکمال القدرة الذی یقوی به ضعف المعتدل و در انکار
کلیات امور این فقیر استخبار نمود و بعد وارد جواب آیات احوال
استفسار فرموده وقت حاضر [illegible] این امور [illegible]
جست و زبان حال [illegible] ماضی موافق و چون آن
سالها مشاهده بود بر ضمیر منیر روشن خواهد بود [illegible] خاطر
مبین [illegible] ای گروه حدیث عاشقان کرده و دیده دیر
پیش حال بیدلان گشته دلیر بر عاشق از جان
آمده [illegible] امروز بود وجودی و دی هیچ [illegible] حق سبحانه
تعالی همگنان را از گرفتاری خود برهاند و بگرفتاری خود
گرفتار گرداند بمنه و جوده والسلام [illegible] الی العجب
[illegible] بکلمة الله [illegible] الله تعالی شرفا من بعض مقامات
سیطها [illegible] بلسان وحضرا سلامها [illegible]

محنت کثرت حجاج القیت حنح ظلمات ... کی بود
یافت کرده ورشحه علم الکریم که بکتاب وا به دیده
جانم خبر کنار ز منعم از دل به شم صحه زیر میر ... ودر چشم
خون فغان آن جنید را و ریا کنم ... با ولد حقیقی
و دوست تحقیقی ... بیت الله الحرام مجاور روضه
النبی علیه السلام مقیم مقام ابراهیم علیه السلام محرم حرم
... وحطیم الساعی بین المروة والصفا الراعی حق
المروت والوفا نور الدین حاجی محمود عفنه الله تعالی
للوقوف بعرفات عرفته واد خلی ...
... احمد تحیات طیبات و دعوات زاکیات
... از فرط شوق و غرام ... وحید را تمام ...
... و اشتیاق ... ودوات ... مقالات
متجاوز الحدود و الغایات تصور فرمایند ... آن ...
... عالم آب و خاک مقام ...
... از ... اوطان ... ایمان و صلاح ...
از ... السلام ... جانان
... تا یکسی ... قدر تو ندانم کس
الحمد ... ارباب ... همه وقت ... حاصل
است همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

لاتقل

گلگون [illegible] شبستان بهشت شیوه شکستگان و غربت

[illegible] مرده [illegible] دعا قصد [illegible] بود [illegible] از [illegible]

[illegible] مطارق [illegible] افضل [illegible] [illegible] بسته [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] تعمیل اشتیاق [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نا

حروف عالیات لم [illegible] [illegible] فی ذری اعلی القلل

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وفق دفتار رسانیده

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شعر

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الاعلام و طور المشوق

[illegible] [illegible] [illegible] جلد [illegible] از ان صوب صدق و صفا

[illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible] جواهر نفحات [illegible]

تو [illegible] [illegible] یاد [illegible] فارسی [illegible] شمایم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نفحت [illegible]

النوار [illegible] المسرح ان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] الهدی صبحا من [illegible] [illegible] رسالت [illegible]

دولت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بود رسید [illegible] [illegible] بشارت داد

[illegible] لم یکن الا [illegible] قول المبشر [illegible] الیاس

بالفرج لکن انقضت فاطلبها منک فقد کرب

لم ادرک من فوج رسائله [illegible]

[illegible] از مؤالی امور حقایق [illegible] وحدت

[illegible] بسر معنی [illegible] وصل [illegible]

الا استبرقی لاح [illegible] ان یکیا دانی مقاما ام لکه

[illegible] العامریه اشرت لیلی [illegible]

پرده نشینی محجوب [illegible] را از حقیقت یگانگی [illegible]

آن [illegible]

یا اخت سعد من حبیب جئتنا [illegible]

[illegible]

نسیم [illegible] حیات از منظر [illegible] دل [illegible]

[illegible] دل [illegible] آباد [illegible] کل [illegible]

اجزای وجود از نسیم [illegible] گشته [illegible]

زخنده [illegible] مترنم که [illegible] النسیم [illegible]

[illegible] فاحیی امیت الاحیا [illegible]

[illegible]

مهر آن خاطر [illegible] گشت [illegible]

[illegible] آن دلبند [illegible]

ابیات [illegible] مقتضای [illegible]

خلقنا

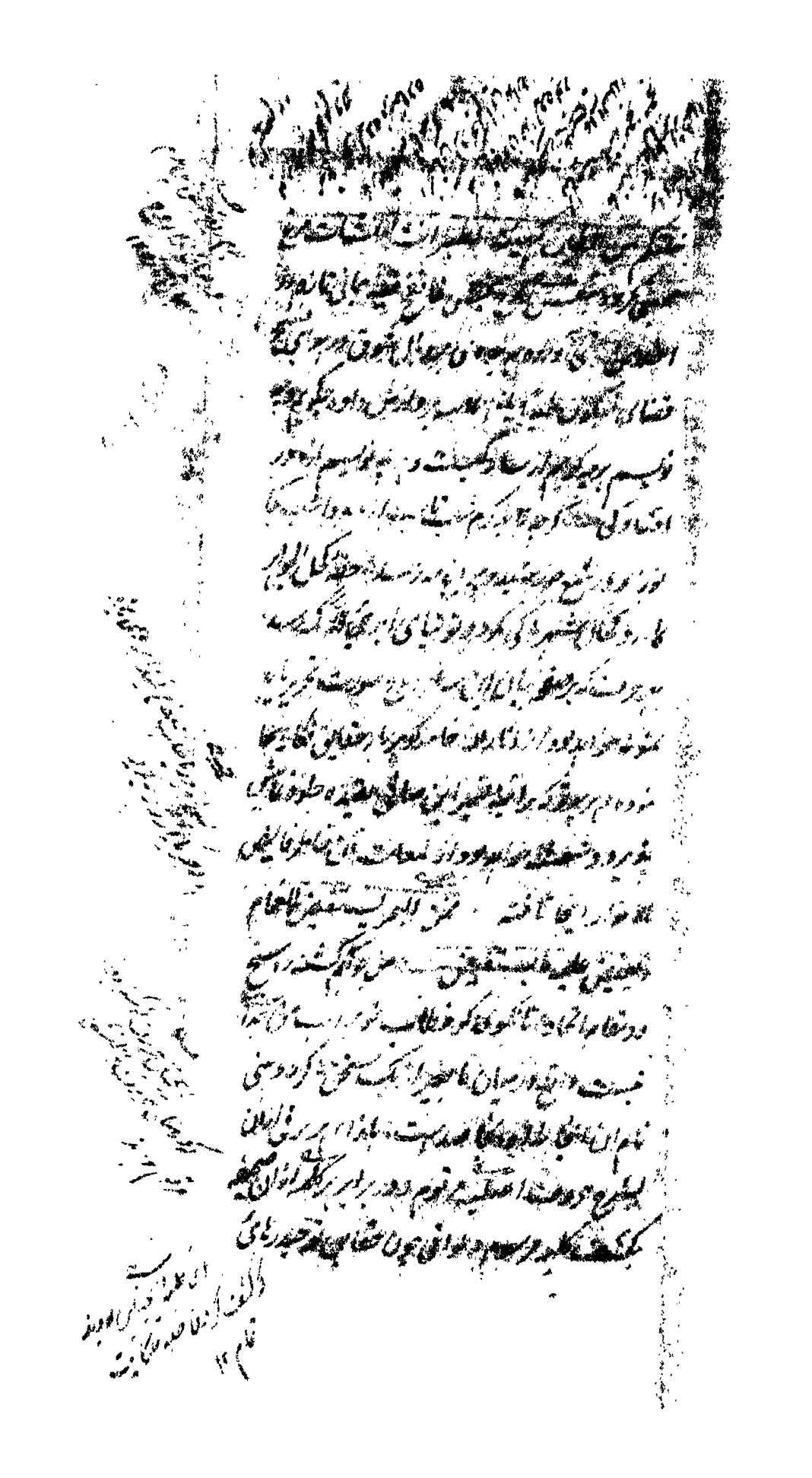

و محرومان مضایق تقید و تنهایی حرمان [illegible]

محرومان مراتع تقلید [illegible] [illegible]

ما قوه هم [illegible] لطفی را صحبتی [illegible] [illegible]

عمر [illegible] [illegible] المدعو والداعی از

زبان عشق [illegible] بسم [illegible] اطلاع [illegible] بعین رضای [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

فی [illegible] [illegible] والتسلیم [illegible] [illegible]

اتصال سعادت احتیاج که [illegible] حقیقت بود

در [illegible] امتناع است [illegible] [illegible] صورت نمود

که کارگاه استیلا حکم نسبت و اعتبار [illegible]

[illegible] [illegible] من الشوق [illegible]

النسیم لدی [illegible] المشتاق والمعشوق

ما [illegible] شوق [illegible] [illegible]

که نسیم [illegible] صبح فیروز [illegible] خورشید عالم افروز [illegible]

شوق [illegible] [illegible] [illegible]

من امروز [illegible] [illegible] در خاطر [illegible]

[illegible] [illegible] اختصاص

[illegible] عرض [illegible] گستاخی [illegible]

خبر [illegible] [illegible] بحمد الله سبحانه [illegible]

ای مسلم

مورد جانب شد و مقالات [illegible] السود [illegible]

لقد عار من اقصی معارج [illegible] و مسیح [illegible]

[illegible] لطافت [illegible]

العقد [illegible] معارج اعتقاد [illegible] معانی [illegible]

[illegible] عالی [illegible] مشکین [illegible]

[illegible] مسیح [illegible] تا باخر [illegible]

موجب [illegible] روشن [illegible] معنی [illegible]

[illegible] تنگ [illegible] مسیح [illegible] از محل [illegible]

با انوار اسرار قدسی [illegible] مسیح [illegible]

سواد بر نور شد [illegible] سید [illegible]

گشت [illegible] هر حرفی از آن سواد [illegible]

معرض [illegible] شود [illegible]

[illegible] اعتقاد [illegible] ساحت [illegible]

رضا [illegible] مسیح [illegible] مرضی

مراسد و محو [illegible] خاص [illegible]

[illegible] منور شد [illegible]

با [illegible] این [illegible]

[illegible] مسیح [illegible]

موجب [illegible] و [illegible] اعتقاد [illegible]

[illegible]

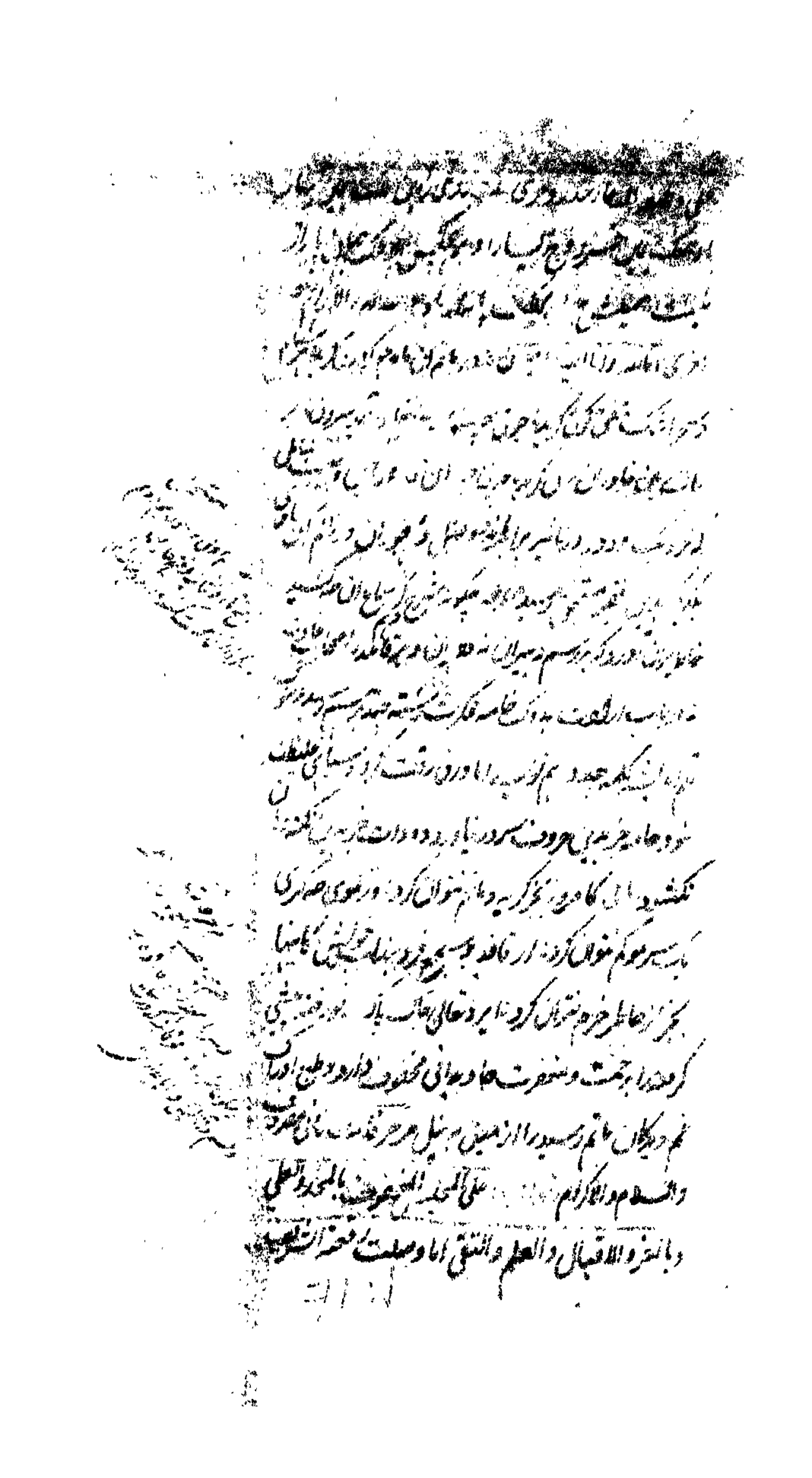

حالانه شکرت الله علی ما وصل الی عبده و رسوله من الدعوات
والصلوة و تحیته علی ما حصل الذی بعده مقاطعها من
المسبحة و الرباعی لتشهیر عباده [illegible] اهل الثناء و
العزت حتی اسماء [illegible] علی الاحیاء من وظایف الدعاء
بیچاره العاجز [illegible] بعثته بشقی ما یشاء ابدا اکمن ابدا
و السلام و الاکرام [illegible] صاحبه نهره که این از روی چون
گذرانم که [illegible] از کلک مونس بخشانی پس این کرم که
[illegible] چو بر طبق کمی از [illegible] مقبول گذرانم مران کناره نشانی
شکر حامد لطایف نگار که بر [illegible] نامه نامدار این مهجور کنار
مانده از مجلس حضور را از روی دل در کناره نهاده و این
رنجور ناتوان افتاده بر بستر شور و قصور را بسی نشفا و حال
در سیاق عرمان شکسته بیان ادا ندان بود و بسحان بر بسته
استقصا نتوان کرد [illegible] علی الاستکرار و رو بسیاری نوز
آورد میکنید [illegible] که بر مرکب کیای دعوم در زمان
یک رشته بار کرمت نتوانم در زمانی درختی که مدعی عرض علم
شکر بکه خدمه از نوک قلمت نتوانم [illegible] التفات خاطر خطیر که
حالیا این فقیر را معاینه و لیکن بر قصیده [illegible] از نواحی
مرو جان بموقع اشراق آن انتخاب [illegible] یابد اکران زمان

دریافتی

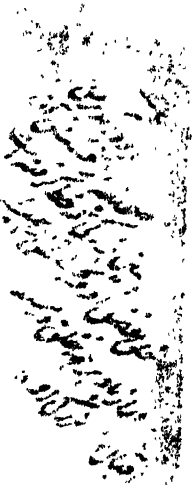

[illegible] ترجمان اللسان [illegible] ناظر البیان نمود [illegible]

[illegible] صادق این واجب [illegible] اگر [illegible] این لطف خواهم

بود [illegible] زحمت [illegible] کتابت [illegible]

[illegible] شمه [illegible]

از توهم [illegible] اعادی نسبت و اظهار صورت افتقار [illegible]

[illegible] بود جای [illegible] این باب [illegible] گردید

[illegible] عبادت [illegible] حاجت [illegible] دل [illegible]

[illegible] کلام و گستاخی این [illegible]

[illegible] الامور [illegible]

در [illegible]

ملکی صفات [illegible]

[illegible]

[illegible] ریح الصبا [illegible] الی [illegible]

الی الحق [illegible]

[illegible] تازه شد عشق ترا با دل [illegible]

قدیم [illegible] مسکین [illegible] مسکین [illegible]

[illegible] سواد دیده [illegible]

و چون [illegible] این وقت [illegible]

ساعت [illegible] قبل [illegible] خدا [illegible]

[illegible] پنج آن زمان بصلاه و شوق تا بطلبی [illegible] شوق [illegible]
و اهتمام فی [illegible] اذا قاطعها از برحق و حقی [illegible]
وار لفظی لطیف چشایده اوفتاده [illegible] کلام اول [illegible]
حاصل کردم و هر چه تمام [illegible] شوق سفر کرده و اکثر
یادگار [illegible] ملک تبیان [illegible] حال [illegible]
هر چه حصول آن [illegible]
و وصول مدتی [illegible] تشنه شکسته دل [illegible]
چون لطف [illegible] از [illegible] عالی القاب
بر حرفه تردامنی نامه [illegible] نعمان [illegible]
بهار [illegible] نوشته [illegible] سوخته [illegible] شوق
از آن [illegible] احسان لطف [illegible]
که [illegible] تبیان [illegible] آیه فیض [illegible] آن
زمانه [illegible] اصحاف [illegible] الطاف
و انعام و الطاف و اعطاف [illegible] شوق [illegible]
[illegible] صحیفه [illegible] شوق [illegible]
و کشیده شد [illegible] مشکل [illegible] موقف عرض
رسانیده میشود [illegible]
اگر گلشن لطف [illegible] نسیم قبول [illegible]
[illegible] مسائل [illegible] ارباب [illegible]

نصیب الدهر فیک نصیب ... شادی حامد ...
بشنو از نی چون حکایت میکند با زبان بی زبانی ...
از جداییها شکایت میکند محنت تمادی ایام فراق و ...
آلام اشتیاق ... است که با ... خود ...
اعمال دوات قلم و دوات ... ...
آن توان نمود ... ...
اما مودت خدمت برادر حقیقی ... ...
... بهانه کعب ... روی ... ...
آورده ... خود را ... ...
... ایشان که ... هست ...
... ملازمان آن درگاه ... ...
... نسبتی دارم ... در کاهش
که خود را ... سلام
... محبت و دعا ... ...
آب ... اما چه توان کرد ... عاشق ...
... خیر الکلام ما قل و دل ...
کلمات از ملالت ... ...
... عالی ... و اعالی ... العلیا ...
باد بالنبی و آله الامجاد ... ...

مقدار ایشان شکست و میزان عروضات [illegible]

ایشان بی شک معانی مدیح و التفات [illegible]

[illegible] و مشهور ذوق شان [illegible] سخن ساخته

[illegible] کلام [illegible] ایشان [illegible] در حضور [illegible]

حقوق صحبت و شرایط محبت [illegible]

و مطالب [illegible]

[illegible]

[illegible] و علیهم الصلوة و السلام [illegible] فضایل [illegible]

[illegible] آنکه [illegible]

[illegible] غزل [illegible]

[illegible]

از قصیده و از غزل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مکارم اخلاق مخادیم [illegible] تشریف [illegible]

[illegible] شریعت [illegible] و تعظیم

مقدم [illegible] ساختند [illegible]

[illegible] چون آن [illegible]

[illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]

و ما خود داستانی که راست کناد با النبی و اله الاخیار

مشهور و معروف است که پادشاه روم فرستاده بود جماعتی که [illegible]

با دختاده و [illegible] چهار جماعت [illegible]

[illegible] بود [illegible] شریعت [illegible] روم [illegible]

[illegible] اقبال [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

که [illegible] فرستاده [illegible] ایشان [illegible]

و اصحاب [illegible] اقبال [illegible]

که [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

این کتاب مشتمل بر شواهد النبوت لتقویت یقین اهل

الفتوت [illegible]

خانه چو آراسته بیرون رفتم با حور کریم وصل خرم و شاد و [illegible]

کم من از میانه بیرون رفتم چه فارغ [illegible] مقالات با مستغرقان

در تجلیات [illegible] قطره و دریا و دان [illegible] و همه سخنان [illegible]

[illegible] فرستادن را به جان آرزو [illegible] که [illegible] گویم

تا اعلای [illegible] و میگویم [illegible] رخصت او [illegible]

است [illegible] که [illegible] گو میگویم و معما [illegible]

صورت [illegible] این فقیر مینماید و از این اضافت [illegible]

[illegible] اضافت [illegible] و زبان

گستاخی در کلام او [illegible] و در [illegible]

[illegible] حقایق [illegible] رساله مجدده [illegible]

[illegible] عبارات فصوص الحکم [illegible]

[illegible] کرده شده [illegible]

صورت [illegible] یافته [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] مقالات و [illegible]

والسلام [illegible] نوشته [illegible]

ابواب فتوح [illegible] شروح [illegible] گفتار [illegible]

[illegible] گنجینه [illegible] انوار [illegible] آئینه روح [illegible]

[illegible] فصوص الحکم [illegible] فتوحات [illegible]

[illegible] شجره [illegible] ولایت

نبوت

و ناگاه بدین مخلص عهدیه فتاده بوسید و گشاد و [illegible]

دیده نهاده خوشا من اللهم اکشاد ریب و کلمه اقتضا [illegible]

اضعاف آن الطاف و اعطاف احسان مرحمت آثار

ظاهر است و دعا اتحاف میرود و بنا بر [illegible] تکلیف [illegible]

مقرون باد والسلام خرم دلی که از عمر [illegible]

[illegible] جهانی [illegible] در [illegible] سالتی [illegible]

[illegible] معرفتی یاد کرده صحبت [illegible] تعارف [illegible]

مشوق [illegible] مقرون [illegible]

مودت [illegible]

[illegible]

[illegible] قلمی [illegible] نگاشت [illegible]

[illegible] نامه [illegible] که در [illegible]

این [illegible] خامه [illegible]

[illegible] دعا اقتضا [illegible] دولت [illegible]

سعادت [illegible] بحصول [illegible]

بالواجب [illegible] العلیه [illegible]

[illegible] نامه [illegible]

[illegible] المنت لله [illegible] معنی [illegible]

[illegible] شده [illegible] صورت [illegible]

و بعد مدتی آنکه بندست حافظ شمس الدین محمد که مدتی در [illegible]

پادشاه فغفور [illegible] گذرانیده و سابقه دولت [illegible]

معاودت [illegible] بجانب [illegible] درگاه عالم پناه [illegible] مشهود [illegible]

[illegible] از دست داده و پای [illegible] و ناتوان [illegible]

[illegible] شمس [illegible] کرده [illegible] شمس [illegible]

[illegible] کرده بود و آنچه [illegible]

آن را به [illegible] آورده التماس آنکه [illegible] دارد که از بارگاه [illegible]

[illegible] آورده [illegible] شده [illegible]

به رحمت و غفران [illegible] به اقامت صلوة و تلاوت قرآن [illegible]

[illegible]

امیدواری [illegible]

[illegible] والا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از [illegible] ساخته [illegible]

[illegible] و در [illegible] موافقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بمقابله مامور [illegible] السلام والاکرام [illegible] شوق جهان

اگر بار ایام برقرار شد بود و تو و برادر هم بخود [illegible] منتظران بیا

دیده براه بود و شکسته خاطر [illegible]

[illegible] چه یک بود [illegible]

از وصل [illegible] مراد و آرزو [illegible]

[illegible] السلام [illegible] دیده خونبار دل شکسته [illegible]

بار درد و خون آغشته [illegible]

تا [illegible] اشتیاق [illegible]

صحیفه [illegible]

ام [illegible] الکرام [illegible]

ابواب [illegible]

[illegible] مسموع گشت حق سبحانه و تعالی خاطر [illegible]

وارد [illegible] السلام [illegible]

[illegible] بیش [illegible] وفا [illegible]

[illegible]

مزاج شریف آنست که بحال باشد از تفرقه خاطر عزیز [illegible]

[illegible] جمعیت [illegible]

نخواهد بود [illegible]

بتشریف قدوم سرفراز کرده [illegible] مصلحت [illegible]

[illegible]

بمکارم اخلاق ایشان مزید نمی‌نماید بکار ارباب [illegible]
کشخصی مستطیع دینی و دنیوی باشد واضح باد والسلام
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] العلیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در تحصیل علوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آمده بود [illegible]
در حصول [illegible]
خواهد [illegible] حسن رعایت [illegible]
دولت دوجهانی و سعادت [illegible]
[illegible]
آگاه مولانا شهاب الدین عبدالله [illegible]
موافقت اوطان و مخالفت اخوان بی بهره در [illegible]
[illegible] در تحصیل معارف و علوم [illegible]
[illegible] و فوق استعداد خود اکتساب نموده

شرح کرده بنشت جمیعه الام با دل بی آرام بهمه زبان
مستنام مشتعر ما بیان آورده و باستقامت قامت
الف راستی وصفاء درباب محبت و دوستی باز کرده
در [illegible] علم [illegible] [illegible] تقسیم
[illegible] صفا [illegible] پرده گشود [illegible] سعادت
[illegible] از نشانیات [illegible] و اعاده [illegible]
[illegible] مراحل [illegible] والسلام والاکرام
[illegible] از [illegible] ربانی [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] نیست [illegible]
[illegible] از [illegible] در [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مشتوم
[illegible] [illegible] پریشانی [illegible]
والسلام والاکرام [illegible] قدر [illegible] کلام
[illegible] [illegible] [illegible]
معروض آنکه خدمت [illegible] [illegible]
[illegible] آتش محبت درویشان [illegible]
[illegible] [illegible] صحبت ایشان [illegible]

و دوستی از تشریف وقت بوس ... ایام التماس آنکه ... محبان

... شمارند و ظل عنایت و ملاطفت ... حال ...

دارند ... حاصل ... ودراین ...

بادولت ... کرام ... ای ... تأکید ... شک

ندارد من ... الی ...

لکن الرجوع الی الرجوع ... صحبت ...

سبب از التفات ... شریف ... جانب ...

وقت و اکرم ... ... تعجیل ...

باندازه ... ... در ...

... از وظایف ... موقوف ... رسانیده ...

از ... ... دارد ...

دریا ... ... کرام   الی ... الارباب

... الاعلی ...

... در ... ... حاصل ... رساند ...

از ... ...

کستاخی ... کردن ... دعا

... آوردن والدعا ... صدق ...

الاعتقاد ... ... بر المجلس

لمولوی الاعلی الافضل والموقت الاصفوی الاکرمی

الاعلی

ملک و میراث تو با عهد اصل تو با مادم در شعر ما
نشین ناجور نه عاشت ریشان جهان نمی تحت لیل
امروز فرجمله بشت که کسی در سر بر خاده مطلق چیز نگرد
لکنه ساب فضل و کمال شکل حکمت از علوم توحیدی عقل تو
بیان بر مجمل ... ما نیان از تو واضح تر از شمس بیان تو لاح
... پاک ... و فا در بیت ... عقد ... ایزد و بهتر بر لیت
الهی آفت بنگر بخ لد ظلمت تباهی ... فا ... فا ... نه
سعد ... رای ... شد ... باض ... ظفر ... ی ... مت
بشر لیت ... ی ... ن از ... ما ... ی ... ن ... سعد ... نصر
سعد اصنام ... در ... عهد ... ابو ... تبه الاسلام ...
دو ... تال ... کرده ... قلع ... تلای ... کفر و ... ضلال ... مقبلی ... بر ... سر ... ما ... فا
مرضی از ... زمانه ... اخلاف ... ع ... ذات تو بر ... نم سعود ... حکمت ...
و شجاعت و سعود ... بحر و کانی ... نجیب ... ش ... ست ... کلاه ... روی ... بر
کمان ... هم ... دست ... فان ... زو ... ست تو ... نشست ... نان ... و ... زلت ... بحر
کف ... بردی ... زمان ... نا ... عهد ... ورده ... ملک ... مکن ... تا ... بر ... نقطه ... بان
سائل ... ردش ... آن ... موقف ... رای ... تو ... ا ... شرف ... این ... بخاک ... ای
تو ... ا ... و ... ان ... نسیم ... عنبر ... نا ... ذکت ... ا ... چون ... بهر ... داری ... از ... دعا ... و ... نا ... از
در ... قی ... چند ... نظم ... های ... غریب ... لالی ... فهم ... ه ... شمند ... و ... لبست ... نا ... نو
همراه ... می ... کنم ... تا ... نهاد ... زمان ... غریبان ... بهر ... هم ... شه ... باد ... و ... تا ... عرض ... کنی ... جریم

مجلس ادی

سرور دنبیک سلام توان ابراز چنانکه [illegible]

سر دفتر نعمت کائنات را [illegible] اعطا [illegible]

از [illegible] حضرت [illegible] شمایا [illegible]

از [illegible] با تو همراه در [illegible] در مقامات

[illegible] نامه [illegible] دوست [illegible] این

نامه [illegible] صد جلوه [illegible]

کیست که با یار صد جان گرامی بر فدایی

سلسله مشکین موی دوست زنجیر [illegible] دل دیوانه

سعدی دوست [illegible] افتاده [illegible]

پیغام سوی سلطان فرستند [illegible]

[illegible] گردان فرستند [illegible]

سیان [illegible] [illegible]

سعدی [illegible] [illegible] سوی [illegible]

از دست جمال [illegible] [illegible]

[illegible] زا [illegible]

آن نسیم جان که [illegible] اقبالش فالش فرسوده [illegible] قوت

رفتار [illegible] دوران با استقبالش

نبود کرم [illegible] مردم [illegible]

از دیده [illegible] جمال [illegible]

تا برین صورت

ARCH
Dr. Zakir
JMI, New
MANUSCRIPT